ما شاء الله لا قوة الا بالله

ملفوظات حضرت خواجه عثمان هارونی مؤلفه هند الولی خواجه معین الدین چشتی

انیس الارواح

باجازت جناب مولوی محمد امتیاز احمد صاحب تاثیر و مولوی علی احمد خان صاحب اسیر

در مطبع سحر نسیم بدایوں مطبوع گردید

۵۳۷۹۹
۲۲۳۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین بدان
اسعدک الله تعالی فی الدارین که آنچه اخبار و آثار انبیا و اسرار و انوار اولیا از
کلمات و انفاس متبرکه سید العابدین بدر العارفین اکرم اهل الایمان وافر البر
والاحسان شیخ المعظم خواجه عثمان هرونی غفر الله له ولوالدیه - شنیده شد درین
رساله که انیس الارواح نام اوست نوشته آمد الحمد لله رب العالمین
دعاگوی مسلمانان فقیر حقیر اضعف عباد الله معین حسن سنجری که در شهر بغداد در مسجد
خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز دولت پابوس خواجه عثمان هرونی
حاصل آمد مشایخ کبار بخدمت شیخ حاضر بودند همین که این درویش روی بزمین
نهاده بایستاد فرمود که دوگانه نماز بگزار بگزاردم گفت مستقبل قبله بنشین بنشستم
فرمود که سورة البقر بخوان بخواندم فرمود بست بار کلمه سبحان الله بگو بگفتم آنگاه

خود بایستاد و روی سوی آسمان کرد و دست من بگرفت که بیا ترا بخدا تعالی
رسانیدم همین که این سخن بگفت بدست مبارک خود مقراض بر سر این درویش
براند و کلاه بر سر این کمینه نهاد و گلیم خاص عطا کرد آنگاه فرمود بنشین بنشستم گفت
هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانوادهٔ ما همین یک شبانه روز
مجاهده هست امروز و شب بروز نمی دارند همین که این درویش بر حکم اشارت پر
بشارت مخدوم یک شبانه روز بطاعت گزرانید چون دوم روز شد بخدمت
خواجه رفتم گفت بنشین بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم
گفت چه می بینی گفتم تا عرش اعظیم فرمود فرو نظر کن چون در زمین نظر کردم
فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود که بنشین و سورهٔ اخلاص هزار بار
بخوان بخواندم فرمود که بالا نظر کن نظر کردم گفت این زمان تا کجا می بینی
گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم پیش کن همین که پیش کردم فرمود که باز کن باز
کردم دو نرا انگشت خود مرا بنمود گفت چه می بینی گفتم هژده هزار عالم همین که
این بگفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد ازان خشتی پیش بود فرمود که این را
برکن چون برکندم مشتی دینار زر بود گفت ببر درویشان را صدقه کن صدقه
کردم و باز آمدم گفت چند روز صحبت ما باش گفتم فرمان بالاست بیاشم
آنگاه خواجه عثمان مسافر شدند بجانب خانهٔ کعبه اول مسافرت دعاگو همین بود
الغرض برسیدیم در شهری جماعت متحیران را دریافتیم که از خود خبر نداشتند
چند روز در صحبت ایشان بودیم آخر شنیده شد که از امروز تا حیات ایشانست
در عالم تحیر ند و در عالم صحو نیامده اند آنگاه بسعادت زیارت خانهٔ کعبه سیدیم

آنجا دستِ مرا بگرفت و بخدای تعالے سپرد و در زیرِ نادبانِ خانهٔ کعبه
در باب این درویش مناجات کرد آواز آمد که معین الدین حسن سنجری را
قبول کردیم چون از انجا باز گشتیم در مدینهٔ منوره آمدیم بر سرِ روضهٔ خواجه
کائنات سرورِ موجودات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم درویش را
فرمان شد سلام کن سلام کردم از روضهٔ مبارکِ پیغمبر علیه السلام آواز بر آمد
علیک السلام یا قطب المشائخ بر و بکمالیت رسیدی بعد ازان در شهرِ
بدخشان آمدیم بزرگے را دریافتیم از غیبیانِ خواجه جنید بغدادی رحمة الله
علیه که عمرِ او صد و چهل سال بود از حد شنوئی اما یکپائی نداشت ازان
حال سوال کردم جواب گفت که وقتی درین مدت بهوائی نفس خواستم که
از صومعه بیرون آیم همین که پائی از صومعه بیرون نهادم آواز آمد که اے
مدعی عهد برین بود که از صومعه بیرون نیائیم مگر فراموش کردی کار دو جهان
بود پائی را بریدیم و بیرون انداختم امروز چهل سالست که این پا را بریده ام
و در عالمِ تحیر مبتلا شده نمیدانم که فردائی قیامت این رو میانِ درویشان
چگونه خواهم نمود ازانجا باز گشتیم در بخارا آمدیم بزرگانِ بخارا را دریافتیم
هر یکی را در عالمِ دیگر دیدیم که صفتِ ایشان در قلم نیاید همچنین تا مدتِ ده سال
بخدمتِ خواجه مسافر بودم بعد ازان چون از عالمِ مسافرت باز به بغداد
آمدیم خواجه معتکف شد بعد ازان چندگاه باز مسافر شد نا ده سالِ دیگر
با ابریق و جامهٔ خواب خواجه بر سر کرده برابر برفتمی همین که بست سال راست
شد انگاه چون خواجه باز گشت در بغداد مجره گرفت این درویش را فرمان شد

که درین روزها بیرون نخواهم آمد اما شما را میباید که هر روز وقتِ چاشت برمن
بیائید تا ترغیبِ فقر شما را بگویم تا بعد از من ترا یادگاری باشد درویش نیز
بر حکمِ فرمان همچنان میکرد هر روز بخدمتِ خواجه در مقامِ عزلت حاضری شد
و آنچه از زبانِ مبارکِ ایشان شنیده میشد آنرا در قلم آورده مشتمل بر بست و هشت
مجلس کرده شد که آخری آید **مجلس اوّل** سخن در احکامِ ایمان افتاده بود
مجلسِ دوم در مناجاتِ مهتر آدم صفی الله افتاده بود و در گرفتنِ آفتاب
و ماهتاب که بخسوف و کسوف شهرت دارد **مجلسِ سوم** در خرابیِ شهرها
او فتاده بود **مجلسِ چهارم** سخن در فرمان برداریِ زنان افتاده بود
مجلسِ پنجم سخن در احکامِ صدقه دادن افتاده بود **مجلسِ ششم**
سخن در شرابِ مویز افتاده بود **مجلسِ هفتم** سخن در آزارِ مومنان
افتاده بود **مجلسِ هشتم** سخن در قذف گفتن افتاده بود و در فضیلتِ
سفرهٔ بسیج **مجلسِ نهم** سخن در کسب کردن افتاده بود **مجلسِ دهم**
سخن در مصیبت و در فضیلتِ دختران افتاده بود **مجلسِ یازدهم**
سخن در کشتنِ جانوران افتاده بود **مجلسِ دوازدهم** سخن در احکامِ سلام
کردن افتاده بود **مجلسِ سیزدهم** سخن در کفارهٔ نمازهای گذشته و
در فضیلتِ بیداریِ شب افتاده بود **مجلسِ چهاردهم** سخن در فضیلتِ سورهٔ
فاتحه و سورهٔ اخلاص افتاده بود **مجلسِ پانزدهم** سخن در راهِ جنت
افتاده بود **مجلسِ شانزدهم** سخن در فضیلتِ مسجد افتاده بود **مجلسِ**
هفدهم سخن در دنیا و گرد آوردنِ مال و در گریستنِ کودکان افتاده بود

مجلس هیژدهم سخن در عطسه زدن افتاده بود مجلس نوزدهم سخن در بانگِ نماز افتاده بود مجلس بستم سخن در مومن افتاده بود مجلس بست و یکم سخن در روا کردنِ حاجتِ برادرانِ مسلمانان افتاده بود مجلس بست و دوم سخن در کیفیتِ آخر زمان افتاده بود مجلس بست و سوم سخن در فضیلتِ یاد کردنِ مرگ افتاده بود مجلس بست و چهارم سخن در افضیلتِ چراغ فرستادن در مسجد افتاده بود مجلس بست و پنجم سخن در بابِ درویشان افتاده بود مجلس بست و ششم سخن در آستینِ دراز و پاچهٔ شلوار افتاده بود مجلس بست و هفتم سخن در امیرانِ جابر و عالمان که دنیا را دوست دارند و در فضیلتِ صدقه بکسی دادن که مستحقِ صدقه باشد افتاده بود مجلس بست و هشتم سخن در توبه و اهلِ سلوک افتاده بود آغازِ کتاب مجلس اول سخن در احکامِ ایمان افتاده بود فرمود که روایت کرده امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که از پیغمبر علیه الصلوة والسلام پرسیدم که ایمان برهنه ست یا پوشیده پیغامبر علیه السلام گفت که برهنه ست و لباس او تقوی ست و مالش فقر ست و دارویش علم است و ایمان گفتار ست بقولِ شهادت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ انگاه فرمود که ای درویش ایمان زیاده و کم نمیشود و هر که این سخن بگوید بر خویشتن ستم کرده باشد انگاه گفت که چون بر رسول علیه السلام فرمان آمد که برو با کافران کارزار بکن تا بگویند لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ همین که رسول علیه السلام کارزار کرد همه گواهی دادند که خدای یکیست پس نماز فرود آمد آنرا بپذیرفتند

پس روزه فرود آمد آنرا بپذیرفتند پس حج فرود آمد آنرا نیز بپذیرفتند تا ایمان آوردند بخدائے عزوجل پس فرمود اینهمه تکرارِ ایمان ست اما زیادت و نقصان اندر نماز و روزه و جزِ آنست هر که فرائضِ نماز بگذارد و نقصانے در آن در آید خدائی تعالی بروی ایمان نقصان نکند و بگوید مر فرشتگانرا که بنگرید هیچ صلوة تطوع کرده ست که بدان تطوع فریضهٔ او تمام کنید و اگر فریضها تمام نگزارده باشد و تطوع هم نکرده باشد سزاوارِ دوزخ گردد مگر رحمتِ خدائی تعالی در آیدش یا شفاعتِ محمد صلی الله علیه وسلم اما قولِ شریعت آنست که هر که فریضها را منکر شود کافر گردد و بخدائی تعالے اما اهلِ ایمان زیادت و نقصان پذیرد انگاه گفت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم از ایمان فرمود ایمان نوریست که اندر دلِ مومن پدید می آید هر چند بنده نکوئی بیش کند سپیدیِ دلش زیاده شود چون بزیکی کردن استقامت کند همه دلش سفید گردد پس چون همه دلش سفید شد حلاوت ایمان بیابد چون حلاوت ایمان در دلش پدید آمد از جمله دوستان گشت اما نفاق در دلش تاریکی ست که در دل پدید آید هر چند که بنده بدی بیشتر کند سیاهیِ دلش زیاده گردد و چون بر بدی کردن استقامت کند همه دلش سیاه شود و منافقِ تمام گردد چون منافق شد از رحمت خدائی تعالے نومید گشت پس حال او در دنیا و آخرت ببیند که چگونه گردد انگاه گفت ای درویش اگر دلِ مومن بشکافی جز سپیدی در دلِ او چیزی دیگر نیابی و اگر دلِ منافق بشکافی همه سیاهی بیابی بعد ازان فرمود که شنیده ام از پیرِ خود که انس ابن مالک رضی الله عنه

روایت کرد از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ اصلِ ایمان زیادت و نقصان نپذیرد
ولیکن ایمان را حدی ست ہر کہ گوید ایمان زیادت و نقصان بیند او تجاوز
کردہ باشد اما اصلِ ایمان آن بست کہ بگوید لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ وحدہٗ
او نماز ست در روزہ و زکوٰۃ و حج و سر و تن شستن از جنابت و ہر کہ درین نیکیہا
زیادت کند ثواب زیادہ یابد و ہر کہ درین نقصان کند ثواب کم یابد انگاہ فرمود
کہ خدای تعالےٰ مومن را از اعمال بپرسد و از ایمان نپرسد و منافق را از
تصدیق پرسد و کافر را از ایمان و ایمانِ مومن تباہ نشود مگر بکفر انگاہ خواجہ فرمود
ہر کہ نماز را عمداً ترک کند کافر گردد بر حکمِ حدیث اِنَّہٗ قَالَ مَنْ تَرَکَ الصَّلٰوۃَ مُتَعَمِّدًا
فَقَدْ کَفَرَ اَیْ مُسْتَوْجِبُ الْقَتْلِ عِنْدَ الشَّافِعِیِّ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ یعنی ہر کہ نماز را بعمد ترک
کند بدرستی و راستی کافر گردد پس واجب ست نزدِ شافعی کہ او را قتل کنند
ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد دعا گوی باز گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی
ذَالِکَ **مجلسِ دوم** سخن در مناجاتِ مہتر آدم علیہ السلام افتادہ بود فرمود کہ
شنیدہ ام از خواجہ ناصح الدین یوسف چشتی قَدَّسَ اللّٰہُ سِرَّہُ الْعَزِیْزَ کہ در کتاب
نوشتہ دیدہ ام بروایتِ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ رسول علیہ السلام
گفت چون خدائے تعالیٰ فرمود فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَّبِّہٖ کَلِمٰتٍ در این آن وقت بود
کہ آدم علیہ السلام میگریخت حق تعالیٰ گفت با آدم از من میگریزی گفت نے
یارب لیکن شرم میدارم از زلتی کہ کردہ ام بعد ازان سخن در گرفتنِ ماہتاب
و آفتاب افتادہ بود بر لفظِ مبارک راند کہ روایت ست از ابن عباس رضی اللہ
تعالےٰ عنہما کہ وقتی در عہدِ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ماہ را بگرفتند از رسول علیہ السلام

پرسیدند رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت آفتاب و ماہتاب را کہ میگیرند چون گناہِ
بندگان در دنیا بسیار شود فرمان میشود ایشان را بگیرند تا خلق را عبرت شود و از
گناہان باز آیند انگاہ گفت چون ماہ را در محرم بگیرند در آن سال آتش و بلاہا و
فتنہائی بزرگان و پراگندگیِ ضعیفان بسیار باشد و اگر ماہ را در صفر بگیرند بارہا
دران سال اندک شود و دریاہا خشک شود و اگر ماہ را در ربیع الاول بگیرند دران
سال قحط و مرگ بسیار باشد و بارانہا و بادہا بسیار باشد و اگر ماہ را در ربیع الآخر
بگیرند تبدیلِ بزرگان شود یعنی تخلیسِ ملک شود اما در آخر زمان و اگر ماہ را در جمادی
الاولیٰ بگیرند بر فہا و بارانہا و مرگِ مفاجات بسیار شود و اگر ماہ را در جمادی
الاخریٰ بگیرند در آن سال کشتہا نیک باشد و نرخہا ارزان بود و فراخی شود
در نعمت و اگر ماہ را در رجب بگیرند در آن سال گرسنگی و بلاہا بسیار باشد و از
آسمان بانگی عظیم پیدا آید و اگر ماہ را در شعبان بگیرند در آن سال میانِ مردمان
صلح و آرامش و نیکی بسیار بود انگاہ گفت کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون
ماہتاب و آفتاب را در رمضان در آخر زمان بگیرند و آن روز آدینہ بود در آن
سال گرسنگی و ہلاکتِ خلق بسیار شود و اگر ماہ را در شوال بگیرند در آن سال
بیماریہا بسیار شود و مردمان را بدان مشغول گرداند و اگر ماہ را در ذیقعدہ بگیرند
زلزلہا و بادہائے سخت بود و درختان بشکند و در آن سال فراخی شود
و حاجیان را در آن سال قطعِ راہ نباشد و اگر ماہ را در ذی الحجہ بگیرند در آن سال
فراخیِ نعمت باشد و حاجیان را قطعِ راہ باشد و اگر ماہ را ہم در ذی الحجہ و
ہم در محرم بگیرند حقیقت بدانید کہ دنیا آخر شد و فتنہا قائم گشت و عیبہائے

یکدیگر بپوشند و دنیا بیارایند و آخرت را ویران کنند و بقول و گفتار مومن نباشند
و بفعل و قول منافقان شریک و خوشنود شوند و خداوندان نعمت و مال را بزرگ
دارند و درویشان را خوار کنند آنگاه خدای تعالی بر ایشان بلاها مسلط گرداند
تا عیش بر ایشان تلخ شود و نعوذ بالله منها همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد
دعاگوئی بازگشت الحمد لله علی ذالک **مجلس سوم** سخن در خرابی شهرها افتاده
بود بر لفظ مبارک راند که در آخر زمان شهرها از شومت گناهان بندگان خراب
شوند چنانچه شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره
العزیز که وقتی مسافر بودم بجانب سمرقند از زبان بزرگی شنیدم و او روایت
کرد از امیر المومنین علی کرم الله وجه که چون این آیت فرود آمد وَاِنْ مِّنْ قَرْيَةٍ
اِلَّا وَنَحْنُ مُهْلِكُوْهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمُعَذِّبُوْهَا عَذَابًا شَدِيْدًا كَانَ ذَالِكَ فِي الْكِتَابِ
مَسْطُوْرًا یعنی هیچ شهری نیست پیش از آنکه قیامت آید مگر که عذابی و بلائی
در آن شهر فرود آید و آن شهر را زود ویران گرداند آنگاه فرمود که در آخر زمان
چون مصیبتها بسیار شود مکه را حبشیان ویران کنند و مدینه از قحط ویران شود
و از گرسنگی همه بمیرند و بصره و عراق از شومت میخواران خراب گردد و بلاها
منزل گردد و همدان از شومت زنان خراب گردد و شام از ظلم پادشاهان
خراب شود و بلخ از آسمان بیارد و روم از بسیاری لواطت خراب گردد
و از آسمان بلائی در آید که جمله خلق خفته باشند چون سگ و خوک گردند
و خراسان تا بلخ از شومت مخنث گری و اصحاب تجارت که خائن باشند
ویران گردد و مسلمانان همه مردار خوار گردند و بعد از آن فرمود که شنیده ام

از زبان خواجه مودود چشتی قدس سره العزیز که خوارزم و چند شهر دیگر حوالی
آن از شومت فرامیرها و می که بسیار خورند خراب شوند و یکدیگر را بکشند
و هلاک گردند اما سیستان از بادهای سخت و تپها و تاریکیها و زلزلها
که کوهها را پاره پاره کند خراب شود و اهل آن شهر نیست گردند آنگاه فرمود
که خرابی مصر و دمشق از سبب آن بود که در آخر زمان زنان را بکشند و بر او کنند
و بگویند که این فاطمه است خاک در دهنهای ایشان پس ایشان را در زمین
فرو برند و اما ویرانی سند از جهت هند باشد و ویرانی هند از سبب آن
باشد که چون فسادها و زناها و لواطها و شراب و بنج و بوزه خوردن بسیار
کنند حق تعالی باد را فرمان دهد تا همه را هلاک کند آنگاه فرمود که چون همه
شهرها بمثل این خراب شود محمد بن عبد الله بیرون آید و از شرق تا غرب
عدل کند و مهتر عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و بدان وقت دین
مسلمانی بغایت عزیز گردد آنگاه فرمود که درویشی گفت که رسول علیه السلام
فرمود که در امت من زمانه پیدا آید که علما بسیار شوند و بر علم کار نکنند همه بدنیا
مغرور گردند حق را از میان برگیرند همه در عمل ریا کنند و در ظلم و تعدی و منای
مبتلا باشند پس به ترسید و بلای خدا را ساخته باشند که از آسمان نازل
خواهد شد آنگاه فرمود که در آخر الزمان درویشان بسیار شوند اما هیچ یکی
از ایشان بر سنت پیران خود نروند لباس درویشان پوشند اما در کار
درویشان نباشند و گلیم بپوشند اما حق آن بجا نیارند و کلاه بر سر نهند
اما از راه حق خبر ندارند پس ای درویش حقیقت بدانکه قیامت نزدیک رسید

وآن شهر خراب شود بعد ازان فرمود که وقتی من در شهری رسیدم
آن از حد عظیم و بزرگ بود اما خراب شده بود تا آنکه نفری چند از مسلمانان
در آن شهر بودند چون دعاگوی در آن شهر رسید از مسلمانان سبب
خرابی آن شهر پرسید ایشان گفتند ای عزیز این شهر بس عظیم بود
اما در بن شهر طائفه سیاه پوشان بسیار بودند و عمل نداشتند از شومت
ایشان بادی و صاعقه خاست تمام خلق را هلاک گردانید خراب شدن این
شهر از سبب این بود آنگاه فرمود ای درویش چون در شهرها به بینند که
میخواران بسیار شوند و مطربان از حد و اندازه بگذرند و زنان بامردان
کجا نشینند و شراب خورند و بازرگانان خیانت پذیر شوند و علما خوار گردند و
دولتیان را عزت نباشد و ظلم آشکارا شود حقیقت بدانید که آن شهر
خراب گردید و قیامت نزدیک رسید همین که خواجه این فوائد تمام کرد و
مشغول شد دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذالک

مجلس چهارم

سخن در فرمان برداری زنان و برده آزاد کردن افتاده بود فرمود روایت
کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه از رسول علیه السلام هر ان زنیکه شوئے
او را در جامه خواب خواند و آن زن نرود بلکه از شوی دور شود پس از
همه نیکیهای خود چنان بیرون آید که مادر از پوست و بزه چندان باشد که
بمقدار ریگ بیابان و اگر آن زن بمبرد و شوئی از وی خوشنود نباشد
هفتاد در دوزخ از برای او بگشایند و اگر شوی خوشنود باشد هفتاد
درجه از بهشت بنام وی برآرند بعد ازان خواجه فرمود که در تنبیه امام ابو اللیث

سمرقندی نوشته دیده ام هر زنیکه روی خود را با شوی خویش ترش کند
و در روی شوهر ترش بنگرد بعد دهر ستاره که بر آسمان باشد یک گناه
بر و بنویسند آنگاه فرمود اگر شوی را در یک سوراخ بینی ریم برود و در
دوم سوراخ بینی خون و آنزن ریم و خون را بلیسد هنوز حق شوهر تمام
نگذارده باشد پس ای درویش اگر بدون خدا تعالی کسی را سجده کردن
روا بودی رسول علیه السلام بفرمودی زنان را که سجده کنندی مر شوهران
را آنگاه سخن در برده آزاد کردن افتاده بود همچنان درویشی بخدمت خواجه
بیامد روی بر زمین نهاده برده بود بخدمت خواجه او را آزاد کرد خواجه دعای خیر
ارزانی داشت آنگاه خواجه فرمود که رسول علیه السلام گفت هر که برده آزاد کند
خدا تعالے بفرماید تا بنویسند بهر رگے که در تن او باشد ثواب پیغامبری
و از دنیا بیرون نرود تا خدا تعالے گناهان خرد و بزرگ او عفو نکند و مادر
و پدر را از اهل او هفتاد تن بیامرزد و بهر تار موئی که در تن اوست شایستانی
در بهشت بنام او بنا کنند و بهر رگیکه در بدن آن بنده باشد نورش دهند و بر
پل صراط چون برق بگذرد و نامش در هفت آسمان اولیا خوانند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت هر که بنده را آزاد کند از دنیا بیرون نرود تا جائگاه
خود در بهشت نه بیند و در وقت جان دادن ملک الموت مژده دهد بر فتن بهشت
آنگاه فرمود هر انکه برده آزاد کند از دنیا نرود تا شراب بهشت نخورد و جامها
کندن بروے آسان شود و روز قیامت زیر سایه عرش باشد و بیحساب
در بهشت رود آنگاه فرمود اهل عشق بردگان را با هزار آرزو در راه دوست آزاد

کرده اند تا فردای قیامت جزا باشد که از دوزخ خلاص شوند انگاه فرمود که
چون رسول علیه السلام این فوائد میفرمود امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی
اللہ عنہ بایستاد و روی بر زمین نهاده عرض کرد که یا رسول اللہ من بست
برده دارم اگر فرمان شود هر بست برده برای رضای خدا و خوشنودی رسول
آزاد کنم رسول صلی اللہ علیه گفت نیکو باشد بعد ازان امیر المومنین ابوبکر هر بست
نفر برده بخدمت رسول علیه السلام آزاد کرد در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد
گفت یا نبی اللہ صلی اللہ علیه وسلم فرمان اینچنین است هر برده که امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی اللہ عنہ آزاد کرد بهر یکے که دران برده بود هزار کس از امتِ
گنه گارِ تو ببامرزیدم و هزار درجه بنامِ امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
بناگردانیدم انگاه امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ برخاست و گفت
یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من نیز بست برده دارم ده برده ازان رضای
خدائتعالی بخوشنودیِ تو آزاد کردم چگونه باشد رسول علیه السلام فرمود نیکو باشد
و دعای خیر ارزانی داشت همان زمان جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا
محمد صلی اللہ علیه وسلم برده که عمر رضی اللہ عنہ آزاد کرده بست بعدد هر موئی
که در تنِ بندگان بود پانصد کس از امتِ تو از آتشِ دوزخ خلاص دادم
و پانصد درجه در بهشت بنامِ عمر رضی اللہ عنہ بنا کردم بعد ازان امیر المومنین
عثمان رضی اللہ عنہ صد برده برای رضاءِ خدائتعالی و رسول علیه السلام آزاد
کرد رسول علیه السلام دعاءِ خیر ارزانی داشت همچنان جبرئیل علیه السلام بر
رسول علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ هر برده که امیر المومنین عثمان

رضی اللہ عنہ آزاد کرده بست و دو بست پنجاه کس از امتِ تو آزاد شدند و ازین
گشتند از آتشِ دوزخ همچنان امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ برپا خاست
و عرض نمود که یا رسول اللہ من هیچ ندارم جانِ خود را در راه خدائتعالی و بر نامِ تو
فدا کردم همچنین که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ این مقدار گفته ماند همانزمان
جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ از آنِ ماست و او هیچ ندارد اما هیزده هزار عالم را که آفریده
ایم بدرستی و راستی که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ را از هر عالمی ده هزار نفر
آدمی از امتِ تو از آتشِ دوزخ خلاص دادیم انگاه فرمود که ای درویش هر که
چیزی ندارد اگر او از نیتِ خود چیزی در راهِ خدائتعالی بدهد و بازمانی در خود شکستگی آرد
که من چیزی ندارم که در راه خدائتعالی دهم همچنین شکستگیِ یک ساعت ثواب آزاد کردن
هیزده هزار برده در اعمال نامهٔ او بنویسند پس ای درویش شکستگیِ یکزمان این
کار ها دارد انگاه فرمود هر که برده آزاد کند از دنیا بیرون نیاید تا جای خود در
بهشت نه بیند انگاه فرمود که اهلِ سلوک دنیا را بتر از دوزخ دانسته اند زیرا
چه دوستیِ دنیا اصلِ همه ضلالت است پس هر مردم که در تاریکیِ ضلالت افتد
بدشواری بیرون آید مرد او بست که درین مردار دست و دامانِ خود نیالاید تا
بمقامی بتواند رسید انگاه فرمود که اهلِ عشق بندگان را بهزار آرزو خریده اند و در
راهِ خدا آزاد کرده اند تا فردای قیامت از آتشِ دوزخ خلاص یابند انگاه
فرمود که بزرگے در جنب بود هر که بخدمتِ ایشان بیامدی بسببِ پابوسِ آن بزرگ
بفرمودے که برو یک برده خدمتی برائے من بیار چون آن بنده یک نفر برده

بیاوردی آن بزرگ بفرمودی که آزاد کن چون آزاد کردی این سخن بگفتی مگر من
وتو بطفیلِ این برده از آتشِ دوزخ خلاص یابیم همین که خواجه این فوائد تمام کرد
مشغول شد و عاگوئی باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس پنجم** سخن در احکامِ
صدقه دادن افتاده بود خواجه فرمود که رسول علیه السلام را یاران پرسیدند
که اعمال کدام فاضلتر است پیغامبر علیه السلام گفت صدقه دادن که این پرده است
از آتشِ دوزخ پس پرسید که صدقه چیست گفت حاجتِ برادرِ مسلمان روا کردن
آنگاه فرمود بصدقه دادن از هفتاد هزار ازان وے ایمن باشند آنگاه فرمود
که وقتی خواجه حسن بصری رضی الله عنه را پرسیدند که قرآن خواندن فاضلتر یا صدقه
دادن فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که اگر یک نان و پارچه خرما صدقه
بدهد بهتر باشد مرا در اکه هزار بار قرآن بخواند آنگاه خواجه فرمود که وقتی جهودی مهمان
بازِ ارستاده سگ گرگین را نان پرکاله میداد بر سرِ وقتِ او خواجه حسن رضی الله
عنه گذشت گفت که نو بیگانه این خیرِ تو قبول نیست آن جهود گفت که اگر قبول نیست
باری او می بیند و میداند الغرض خواجه حسن بصری رضی الله عنه از و بگذشت در خانهٔ
کعبه آمد طواف میکرد زیرِ ناودانِ خانه کعبه چه بیند یک پیری سر بسجده نهاده ربی
ربی میگوید آوازِ لبیک عبدی برمی آید خواجه حسن بصری آنجا ایستاده شد همین
که پیر از سجده سر برکرده چه بیند که همان پیر است آن پیر بر خواجه حسن آغاز کرد
که ای خواجه حسن مرا می شناسی گفت خیر گفت من همان جهودم که سگ را
نان میدادم دیدی که خیر هم قبول کرد و هم بخواند پس ای خواجه حسن کار
در قبضهٔ قدرتِ خداست عزّ وجلّ کسی نداند که عاقبتِ مردم چگونه شود آنگاه خواجه

خواجه فرمود که در سلوک نوشته دیده ام خواجه ابراهیم ادهم گفت یکدرم صدقه
دادن بهتر از عبادتِ یکسال باشد و فاضلتر است از انکه برده آزاد کنند و فاضلتر است
از آنکه شب قیام کنند آنگاه خواجه فرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که قرآن خواندن فاضلتر است یا صدقه دادن گفت
صدقه زیرا که صدقه ایمن کند از آتشِ دوزخ آنگاه فرمود صدقه نورِ دل است
وصدقه کابینِ حور است وصدقه فاضلتر از هزار رکعتِ نماز که بگذارد آنگاه خواجه
همدرین محل فرمود آنروز که امیر المومنین ابو بکرِ صدیق رضی الله عنه تجرید کرد و
گلیم پوشید هشتاد هزار دینار در میان آورد در نظرِ مبارکِ رسول صلی الله علیه
وسلم صدقه داد در راهِ خدا تعالی و رسول علیه السلام گفت ای ابو بکر ذخیرهٔ
دنیا که بے آن میسر نیست چیزی بر خود داشته گفت الله و رسول او همدرین
حکایت بودند که مهتر جبرئیل رسید پرسیدند که یا اخی جبرئیل امروز چیست که
لباسی نشیمن کرده گفت یا نبی الله بموافقتِ امیر المومنین ابو بکرِ صدیق رضی الله
عنه فرمان شده است تا ما نیز این لباس بکنیم آنگاه فرمود صدقه نور است و صدقه
کابینِ حور است وصدقه فاضلتر از هزار رکعت نماز که بگذارد آنگاه خواجه فرمود
که صدقه دادن مر نماز کننده را فاضلتر است که صدقه دهنده صدیق است و
دوستِ خدای عزّ وجلّ است آنگاه خواجه فرمود که چون روزِ قیامت باشد
قومی در زیرِ سایهٔ عرش باشند که پیش از مرگِ خود صدقه داده باشند و آن
صدقه قبّه بر سر گردد مر صدقه دهنده را راهبر است بسوی بهشت و هرگز از رحمتِ
خدای تعالے دور نباشد آنگاه خواجه فرمود که خدا تعالے فرموده است

کہ سخیان دوستدارِ من ہستند و سخیان را عذابِ گور نباشد و شدتِ قیامت
نشود انگاہ خواجہ گفت کہ زمین فخر میکند بسخیان و ہر روز و شب کہ سخی بر زمین
بگذرد یک نیکی در نامۂ اعمالِ او بنویسند انگاہ خواجہ گفت کہ سخیان ہزار سال
پیش از ہمہ مردم بوی بہشت یابند و ہر روز ثوابِ پیغمبری بنامِ ایشان
بنویسند انگاہ سخن دران افتادہ بود کہ اولیا بر خدا نفسِ خود را دہ سال
بار زدن نرسانیدہ اند چنانکہ می آرند خدمتِ خواجہ ابو تراب زاہد را بسال
آرزوی نانِ تنک و بیضۂ مرغ بود کہ نفسِ خود را نداد چنانچہ روزی در
خاطرِ مبارک بگذشت کہ ہر چہ امروز برسد بدان افطار کنم الغرض بوقتِ نمازِ
دیگر خواجہ ابو تراب بجہتِ تجدیدِ وضو بیرونِ صحرا رفت کودکی بیامد دست در
دامنِ خواجہ زد کہ دیروز کالای من بردہ امروز باز آمدہ کہ تا دیگر ببری و
فریاد برآورد کہ دزد دزد خلقی گرد آمدند ہر کسی چیزی میگفتند ہمچنان بدرانِ
کودک بیامد و خواجہ ابو تراب را مشت زدن گرفت و خواجہ شمار میکرد
چون مقدارِ شصت مشت نبرد ہمدران مردے رسید خدمتِ خواجہ را بشناخت
بانگ برزد کہ این دزد نیست امّا خواجہ ابو تراب نخشبی ست ہر کسی بعذرت
پیش آمدند کہ ماندہ نیستیم الغرض پدرِ آن کودک خواجہ ابو تراب را بہزار اعزاز
و اکرام در خانۂ خود آورد قضارا در خانۂ او نانِ تنک و بیضۂ مرغ موجود بود
و طبقی کردہ پیش آورد ہمین کہ خواجہ بدید ساعتی تبسم کرد و گفت ای خواجہ
این طعامِ خود را بردار کہ ناخوردہ شصت مشت خوردم مبادا این بخورم بلائی
از آسمان منزل گردد کہ وران ناچیز گردم پس با وجودِ آرزوئی بست سالہ

نخورد و ہمچنان از خانۂ آن مرد برخواست و در مقامِ خود برفت انگاہ خواجہ حکایتِ
ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ دوازدہ سال آرزوی انار داشت آنرمان کہ
نقلِ ایشان نزدیک رسید انار بیاوردند و پیشِ خواجہ ابراہیم خواص نہادند
خدمتِ خواجہ انار را بر دست گرفت مردی پیش نشستہ بود او را داد کہ تو بخور
آن مرد بسند و پرسید کہ شما چرا نمی خورید کہ تسکینی جملہ شود خدمتِ خواجہ گفت
نباید کہ بگویند ابراہیم بوقتِ نزع انار بخورد ہمدرین محل حکایتِ دیگر فرمود کہ ابراہیم
را ہم چہل سال میوہ نخوردہ اورا در مکہ پرسیدند کہ شما چرا میوہ نمی خورید خدمتِ
خواجہ ابراہیم او ہم گفت کہ این زمینِ لشکریانست ازین سبب نمیخورم ہمین کہ
خدمتِ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد و عاگوی باز گشت الحمد للہ علی ذلک

مجلس ششم

سخن در شرابِ مویز افتادہ بود خواجہ فرمود کہ امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنہ روایت میکنند از پیغامبرِ خدا صلّی اللہ علیہ وسلّم کہ خوردنِ آبِ
مویز حلال نیست محض خمر ست آن شرابِ مومنان نیست انگاہ خواجہ فرمود کہ
می خوردن اندک و بسیار حرام ست انگاہ خواجہ فرمود کہ وقتی رسول علیہ السلام
را پرسیدند از خوردنِ شیرہ رسول علیہ السلام فرمود کہ اگر پیختہ نشود و در
ساعت مالیدہ باشند روا بود انگاہ فرمود کہ رسولِ خدا صلّی اللہ علیہ وسلّم
گفت لعنتِ خدا بتعالے بر آن کس باد کہ خمر بخورد و یا بفروشد و یا بہای آن بخورد
انگاہ فرمود کہ آب خوردن حرام ست آنا درین راہ مردانِ خدا تعالی باشند
و بودہ اند کہ نفس را یکسال آب ندادہ اند و بسیار گشتہ اند ہمدرین محل
حکایت فرمود کہ پیشِ خواجہ یوسف چشتی قدس سرہ خواست کہ ہزار رکعت نماز

گزارد نفس با ایشان مخالفت نمود اندیشه کردند که این کاهلی از کجا زاده شد
آن روز وظیفهٔ آب که میخوردند یک کوزه زیاده خورده بودند آن روز عهد کردند که
تا بزیم نفس را آب سیر ندهم تا آخرِ عمر همچنین عهد بودند انگاه خواجه فرمود که
وقتی خواجه ابویزید رحمة الله علیه را پرسیدند که یکی حکایتِ مجاهده بما بگو تا بشنوم
خواجه ابویزید رحمة الله علیه فرمود که اگر حکایت مجاهدهٔ خود شما را بگویم طاقتِ
شنیدن آن نیارید اما معامله که با نفس خود کرده ام میگویم که شبی خود را در عبادت
طلبیدم نفس کاهلی کرد و با من موافقت ننمود چون روز شد عهد کردم نفس را
تا یک سال آب ندهم همچنین که خدمت خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد
دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس هفتم** سخن در آزارِ مومنان
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بیازارید
مومنان را که بر سینهٔ هر مومن هفتاد پرده هست و در گردِ هر پرده هفتاد و
فرشته هست پس هر که بیازارد مومنی را همچنان باشد که گویا چند فرشتگان را
رنجانیده باشد انگاه حکایت در نماز افتاده بود که بعد از فریضه میگزارند فرمود
که مشایخ ما گزارده اند پس هر که پیش از نمازِ پیشین چهار رکعت نماز گزارد و هر چه
از قرآن بخواند مژده دهند فرشتگان مر او را به بهشت و هفتاد هزار فرشته بوقت
دفن بر گور او باید بیایند و بر سرِ گورِ او نثار کنند و چون از گور بر خیزد هفتاد ملک
او را بپوشانند و به بهشت برند و هر که چهار رکعت نماز پس از نمازِ پیشین بگزارد
قرآت متعین نیست حق تعالی هزار حاجتِ او روا کند و به هر رکعتی ثوابِ عبادتِ
یکساله در نامهٔ اعمالِ او بنویسند و هر که پیش از نمازِ دیگر چهار رکعت نماز بگزارد بوداود

گفت رضی الله عنه که بدهند مرا و را بهر رکعتی قصری در بهشت و چنانستی که در همه
عمر عبادت کرده باشد مر خدای را عزوجل و هر که چهار رکعت نماز کند پس از نمازِ
شام روزِ قیامت در زیرِ سایهٔ عرش جای گیرد و هر که چهار رکعت نماز دیگر
کند میانِ نمازِ شام و خفتن در بهشت رود و ایمن باشد از جمله بلاها و به هر رکعتی ثواب
پیغامبری بنویسند و هر که بعد از نمازِ خفتن چهار رکعت نماز بگزارد بی حساب در
بهشت رود آن نماز نکند مگر دوست خدا تعالی انگاه فرمود هر که نماز بسیار
بکند همچنان باشد که جملهٔ فرشتگان ثواب در نامهٔ اعمال او بنویسند انگاه فرمود
هر که مومن را بیازارد و هفتاد گناهِ کبیره بنامِ او بنویسند و هر که مومن را بیازارد
همچنانکه یکخانه برای خود در دوزخ بنا کرده باشد و نیازارد مومن را مگر منافق
انگاه فرمود ای درویش اهل سلوک که خود را گنگ کرده اند از برای این
که با هیچکس هم کلام نشوند که داند که در سخن برادرِ مومن بر نجد آن نیکو نباشد
پس قاصد و عامد از برای این معامله خود را گنگ و کور و کر ساخته اند تا هیچکس از
ایشان رنجیده باز نگردد همچنین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد دعاگوی
باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس هشتم** سخن در قذف گفتن مومنان افتاده بود
فرمود هر که کسی را از مومنان دشنام دهد همچنان باشد که مادر و دخترِ خود را
زنا کرده باشد و چنانستی که فرعون را یاری کرده باشد بحربِ مر موسی علیه
السلام انگاه فرمود هر که مومن را دشنام دهد دعایش مستجاب نشود تا صد روز
روزه اگر بلی توبه میر دعاصی مرده باشد و اگر کسی را ناحق دشنام دهد جای
او در دوزخ باشد انگاه فرمود وقتی در مجلسِ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی

قدس الله سره العزیز حاضر بودم سخن در بحث علم میرفت مردے صرفه بزبان نداشت
سوالها روان میکرد خواجه ابو یوسف بدو گفت که ای مرد سخن آهسته گوئی همین که
این بگفت بخود باز آمد چندان زبان را بخائید که در خون یکی شد گفت بدین بیهوده
گفتن ترا چه کار بود تا ده سال از سبب این معنی میان خلق ننشست و عزلت گرفت
بعد از ان فرمود که در حدیث آمده است هر که مومن را دشنام دهد دعایش در دنیا
و آخرت مستجاب نشود تا صد روز انگاه همدرین معنی فرمود بلکه او را نیامرزد انگاه
طعام آمد فرمود سفره سرخ باید تا بالای آن بخوریم زیرا چه رسول علیه السلام نان
بر خوان کمتر خوردی ولکن حرام نکرده اما همیشه بر سفره سرخ خوردی و اگر مهمانی بیامدی
و یا مهمانی کردی همچنان بر سفره سرخ نان خوردی و گفتی که ما مانند کنیم خوان را بمانند
خوان برادر عیسی علیه السلام انگاه فرمود که خوان صلی الیه السلام سفره سرخ بود
از آسمان فرود آمده بود و در و هفت گرده بود و پنج انار و نمک پس هر که بر
سفره سرخ نان خورد بے شک بهر لقمه صد نیکی بنویسند و صد درجه در بهشت
یابد و در همسائگی عیسی علیه السلام باشد و بخوردن نان بر سفره سرخ یک
شارستان بدهند در بهشت و چون از نان خوردن فارغ شود خدا تعالے
جمله گناهان او آمرزیده گرداند انگاه فرمود که رسول علیه السلام فرموده است
که بر سفره سرخ نان خوردن سنت مهتر ابراهیم است علیه السلام و پیغامبران
دیگر انگاه فرمود مهتر موسی علیه السلام هرگز نان بر خوان نخورده است بلکه بر سفره
سرخ پس گفت بذات خدا تعالی که جان من بامر اوست هر که بر سفره سرخ نان
خورد همچنانست که حج و عمره گزارده باشد و هزار گرسنه را سیر کرده باشد

و هزار اسیر از امت من رهانیده باشد انگاه فرمود هر که بر سفره سرخ نان خورد
فردای قیامت مهتر جبرئیل را فرمان شود تا براق نور بیارد و حله در پوشاند
و در بهشت برود و قصر بیابد انگاه فرمود هر که مهمان را بر سفره سرخ طعام خوراند
هر دانه که از ان سفره مهمان برگیرد هزار نیکی در دیوان او بنویسند انگاه فرمود
که شنیدم از زبان پیر خود هر که بر سفره نان خورد خدا تعالی بنظر رحمت در وی
نگرد و هزار درجه در بهشت بنام او بنویسند همین که خواجه این فرائد تمام کرد مشغول شد
دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس نهم

سخن در کسب افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مردے پرسید که یا نبی الله چه گوئی
در پیشه من رسول علیه السلام گفت پیشه تو چیست گفت پیشه من درزی گری است
گفت اگر راستی ورزی کار تو نیکوست فردا در برابر ادریس پیغمبر علیه السلام باشی
انگاه دیگر پرسید که یا نبی الله در پیشه من چه میگوئی رسول گفت پیشه تو چیست
گفت آهنگری پیغامبر علیه السلام گفت که پیشه تو از ان نکوست با منفعت و این
حرفت داود پیغامبر علیه السلام ست اگر امانت داری کنی روز قیامت در همسائگی
داود پیغامبر علیه السلام باشی و ثواب یابی انگاه دیگر برخواست گفت یا نبی الله
در پیشه من چه گوئی پیغامبر علیه السلام فرمود که پیشه تو چیست گفت چابکی فرمود
دیده باید که پیشه تو نیکوست اگر دروغ نگوئی و دزدی نکنی که این حرفت آدم
علیه السلام ست مهتر جبرئیل علیه السلام او را بیاموخت اگر راستی ورزی فردای
قیامت در بهشت برابر آدم علیه السلام باشی انگاه مردی دیگر برخاست
گفت یا نبی الله چگوئی در پیشه من پیغامبر علیه السلام گفت پیشه تو چیست گفت

پیشهٔ من کشاورزیست گفت پیشهٔ تو نیکوست که ابراهیم علیه السلام این پیشه
داشت و از میان کسب آن با منفعت است خدا بر شما برکتی دهد آنگاه برابر ابراهیم
علیه السلام فردای قیامت قرب او در بهشت باشد آنگاه مردی دیگر برخاست
گفت یا نبی الله چه گوئی در پیشهٔ من گفت پیشهٔ تو چیست گفت تعلیم کردن گفت
پیشهٔ ترا دوست دارد خدا تعالی اگر در نصیحت باشی روز قیامت با خضر علیه السلام
قریب شوی و ثواب مهتر خضر یابی و اگر عدل کنی بر آسمان فرشتگان ثنا مر شما
را کنند آنگاه مردی دیگر برخاست گفت یا نبی الله چگوئی در پیشهٔ من گفت پیشهٔ
تو چیست گفت پیشهٔ ما بازرگانی ست گفت راستی گیری در بهشت رفیق لقمان
باشی آنگاه فرمود در خبر است از رسول خدا علیه السلام طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ عَلَى
كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ یعنی طلب حلال کردن فریضه است بر جمله مسلمانان از مردان
و زنان آنگاه فرمود که حدیث دیگر آمده است اَلْكَاسِبُ حَبِيبُ اللهِ یعنی کسب
کننده دوست خداست آنگاه فرمود کاسب را می باید که بر کسب لابدی که
بدان چاره نیست کوشش نماید و نماز و روزه جز آن که فریضه است بر پای
دارد آنگاه بطلب کسب لابدی بیرون آید و چون برون آید بر نیت صادق
بیرون آید که کسب حلال خدا روزی کند و اگر کسی گوید که رزق من از کسب
است در حال کافر گردد چون رزق دهنده را فراموش کند و اگر کسی گوید
که چاکروار کار میکنم و خواجه وار میخورم و این نیز کفر باشد این نوعی سخنان بد است
آنگاه فرمود در عمده نوشته دیده ام که ابوذر رضی الله عنه دوکانداری
کردی مدتی برآمد ترک دوکانداری کرد پرسیدند که چرا ترک میدهی گفت

چون حقیقت مسلمانی دریافتم دیدم که دکانداری با مسلمانی راست نیاید پس
با مسلمانی باشد یا دکانداری آنگاه فرمود همدرین محل که امام اعظم را رضی الله
عنه بر جهودی مبلغی قرض بود ولکن چون امام اعظم تقاضای سیم کردی او
هفته مهلت خواستی همچنان آن جهود بر جانب شام مسافر شد چون بعد از
یکسال بیامد وکیل خواست که تقاضا کند فرمود که زر آینده است چند روز صبر
کنی الغرض یکبار دیگر بران جهود خواست که طلب کند نیز آن جهود مهلت خواست
یکهفته بعد جانب بغداد مسافر شد همچنین گویند هفت بار جهود مسافر شد باز آمد
امام اعظم رضی الله عنه هیچ نگفت آن جهود پیش امام اعظم رضی الله عنه
آمده مسلمان شد گفت که اینچنین دین که شما راست حیف باشد که مردم مسلمان
نشود آنگاه خواجه فرمود آری وقت اسلام در آمده بود حق تعالی امام را
مهربان گماشته بود تا او را مهلت دهد مسلمان شود همین که خواجه این فوائد
تمام کرد مشغول شد دعاگوی بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس دهم

سخن در مصیبت افتاده بود بلفظ مبارک راند که عبد الله انصاری رضی الله
عنه روایت کرد از پیغامبر علیه السلام هر که در وقت مصیبت بانگی یا نوحه
کند آن کفر است او را بدوزخ ببرند و بنویسند نام او را در دیوان منافقان
و لعنت خدای بر کسی باد که در وقت مصیبت بانگی و نوحه کند و هر که در وقت
مصیبت بانگ و نوحه کند صد ساله گناهش بنویسند و صد ساله عبادت
حبط شود و اگر همبرین حال بمیرد و بی توبه مرده باشد قریب ابلیس باشد
در دوزخ آنگاه فرمود که وقتی خواجه ابراهیم ادهم قدس سره در راهی میرفت

آوازِ نوحہ شنیدہ بود بہ بست سال این بود کہ ہیچ ناشنیدنی نشنیدہ بود بلکہ ہمچنین
گفتند کہ ارزیر بگداختہ در گوشش انداختہ آخرِ عمر کرشدہ بود بعد ازان فرمود ہر کہ جیبِ را
پارہ کند در وقتِ مصیبت خدای تعالے ہرگز بدان بندہ بنظرِ رحمت ننگرد و در
روزِ قیامت بہ سخت ترینِ عذاب باشد و در روایتِ دیگر آمدہ ست ہر کہ پیراہن
پارہ کند یا نوحہ کند روزِ قیامت میانِ دو ابروی او نوشتہ پیدا آید کہ
نومید ست از رحمتِ خدائتعالیٰ و ہر کہ روی را سیاہ کند از بہرِ او در دوزخ
وادیی بیافرینند و ہیچ طاعتی ازانِ او قبول نشود و چنانستے کہ ہفتاد مومن
را کشتہ ست و ہزار بدی در نامۂ اعمالِ او بنویسند و ہر چہ در آسمان و در
زمین فرشتہ ست بروی لعنت کنند تا آنزمان کہ روی سیاہ باشد انگاہ
سخن در دادنِ آب افتادہ بود فرمود ہر کہ تشنہ را آب دہد در ساعت از
گناہان چنان بیرون آید کہ گوئی امروز زادہ شدہ ست و اگر در آنروز بمیرد شہید
مردہ باشد و بیحساب در بہشت رود انگاہ فرمود ہر کہ مرکسی را شربتی دہد خدائتعالیٰ
ہزار حاجتش روا کند و او را از آتشِ دوزخ آزاد کنند و در بہشت قصری بنام
او بنا کنند انگاہ سخن دران افتادہ بود کہ دختران ہدیۂ خدائے عزوجل اند فرمود
آری زیرا کہ ہر کرا خدائتعالیٰ دختری دہد و آن دختر را گرامی دارد خدائتعالیٰ
ازان کس خشنود باشد و ہر کرا دختری دہد و او بدان شادی کند فاضلتر ازانکہ
ہفتاد بار خانۂ کعبہ را طواف کند و فضلش بیش ازان کہ ہفتاد بردہ آزاد کند پس
ہر کہ پدر آن دختر را رحمت کند خدائتعالیٰ ہر آنکس رحمت کند انگاہ فرمود ہر کرا یک
دختری باشد یا نصد سالہ راہ میانِ او و میانِ دوزخ باشد انگاہ فرمود کہ

دختر از رسول علیہ السلام دوست داشتہ ست و دوستیِ دختران دوستیِ رسول ست
ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوی باز گشت الحمد للہ علی ذلک

مجلس یازدہم

سخن در کشتنِ جانوران افتادہ بود فرمود کہ عبد اللہ
بن مسعود رضی اللہ عنہ روایت کرد از رسولِ خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ پل ماده
گاو بسمل کند خون یک گناہ در نامۂ اعمال او بنویسند و ہر کہ دہ گوسفند بسمل کند
یک خون بنامِ او بنویسند و ہر کہ جانوری را بہوای نفس بسمل کند ہمچنان باشد
کہ بہ ویران کردنِ خانۂ کعبہ یاری کردہ باشد مگر بچیزے کہ دران روا باشد انگاہ فرمود
کہ شنیدہ ایم از زبانِ پیرِ خود کہ او فرمود درویشی بود کہ او را عبد اللہ مبارک گفتندی
ہفتاد سال عمرِ او بود او قسم را ندکہ درین عمرِ دقتے یاد ندارم کہ مرغی یا جانوری
را بسمل کردہ ام انگاہ فرمود کہ رسول علیہ السلام گفت کہ نشاید ہیچ جانور را در
آتش افگندن کہ آتش عذابِ خدا ست عزوجل و آنکس کہ جانوری را با آتش
اندازد یا بی جرمی بکشد کفارتِ او آنست کہ بندۂ آزاد کند یا شصت درویش را
طعام دہد و ہر کہ این نکند از عذابِ خدائے تعالیٰ نرہد انگاہ فرمود کہ رسول علیہ
السلام گفت کہ نہ اندازید ہیچ جانورے از جانوران در آتش میسر سم از شما
بعقوبتِ خدائتعالیٰ اندر دنیا و آخرت و ہر کہ چنین کند یکماہ پیوستہ روزہ دارد
بہرِ کفارت او و ہر کہ جانوری را در آتش افگند چنانستی کہ با مادرِ خود زنا کردہ باشد
انگاہ سخن در نماز افتادہ بود ہر لفظِ مبارک را ندکہ درین راہ مردان باشند
تا آنزمان کہ در رکوع و سجود بودند تا بعد ہر تسبیح لبیک عبدی نشوند تسبیح دیگر
نگویند چنانچہ در سلوکِ اولیا نوشتہ دیدہ ام کہ وقتی خواجہ جنید بغدادی

و خواجه ابو بکر شبلی رحمة الله علیهم برای تجدید وضو کردن بیرون آمدند و همین که
نزدیک دجله رسیدند خواستند که وضو کنند همچنان هیزم فروشی پشتواره هیزم
بر سر کرده گذشت چون دید که ایشان تجدید وضو میکنند او نیز پشتواره هیزم بر سر
کرده از سر فرود آورد و مشغول وضو شد الغرض آن هر دو بزرگوار بفراست دانستند
که این مرد بزرگ کسی است هم او را پیش فرستادند هر بار که در رکوع و سجود می شد
تا دیری در رکوع و سجود می ماند همین که نماز تمام کردند از دیر ماندن در رکوع و سجود
سوال کردند گفت هر بار که تسبیح میگفتم تا آنزمان که لبیک عبدی نمی شنیدم تسبیح
دیگر نمی گفتم انگاه خواجه چشم پر آب کرد و بگریست و گفت آری اهل سلوک و محبت را
تا آنزمان که حضور مشاهده در نماز نیست نماز را نماز نمیدانند انگاه فرمود که در مجلس
خواجه ابو یوسف چشتی این دو مصراع شنیده بودم و آن اینست **فرد**
هر بار که در نماز مشغول شوم ✤ چون دوست حضور نیست آن نیست نماز - انگاه فرمود
خواجه ابو یوسف چشتی را قدس سره العزیز رسم بود که آنزمان که تکبیر گفتی دو بار
بار گفتی تا آنزمان که اطمینان خاطر نشدی در نماز شروع نکردی و آنزمان که
در ایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی صد بار گفتی انگاه در آیت دیگر مشغول
شدی بعد ازان فرمود که شمس العارفین همین که از آنجا بیرون آمد هر که پیش آمد
از مسلمانان میگفت که شمس العارفین انگاه فرمود که امام اعظم رضی الله عنه
را همین معامله بود چون او در مسجد حال بر سر روضه پیغامبر علیه السلام رسید
و سلام کرد السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد علیک السلام یا امام
المسلمین انگاه فرمود که خواجه بایزید بسطامی را نیز همین معامله بود چنانکه شنیده ام

شبها نیم شب بالای بام برآمد ماهتاب تافته بود و خلق همه خفته در خاطر مبارک
خواجه گذشت که ای در ریغ چنین حضرتی و خلق همه خفته وقت است که اعلام
نمایم تا این خلق بیدار گردد همین که این اندیشه در خاطر مبارک بگذشت باز
در خاطر بگذشت که این اندیشه نیکو نیست مقام شفاعت ازان خواجه عالم است
مرا چه زهره باشد که شفاعت کنم در حال هاتفی آواز داد که ای بایزید همین مقدار
که تو ادب نگاه داشتی نامت میان جهان سلطان العارفین گردانیدم همین که
خواجه این فوائد تمام کرد مشغول در عبادت گردید و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس دوازدهم

سخن در سلام کردن افتاده بود فرمود که در خبر است
از رسول علیه السلام هر که از مجلس برخیزد سلام گوید که گفتن سلام کفارهٔ گناهانست
و فرشتگان آمرزش خواهند آنکس که از مجلس برخیزد و سلام گوید رحمت خدای
تعالی بروی فرود آید و نیکیهایش بیفزاید و درجات او زیادت گردد انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه ابو یوسف چشتی قدس سره العزیز که چون انکس
از مجلس برخیزد باید که سلام گوید زیرا که بدان سلام هزار نیکیش بنویسند و هزار
حاجتش روا کنند و از گناهان چنان پاک شود گویا از مادر زاده شده است
و یکساله عبادت در نامهٔ اعمال او بنویسند و صد حج و عمره بنام او بنویسند
و هزار طبق حسنات بر سر او فرمان شود که نثار کنند انگاه فرمود چون جان در
قالب مهتر آدم علیه السلام در آوردند همین که بر خاست عطسه زد مهتر جبرئیل
پیش بود سلام کرد مهتر آدم صلوات الله علیه جواب سلام را پس سلام گفتن
سنت انبیاست انگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت هر چند خواستم

که وقت درآمدنِ مجلس و یا بوقت برخاستنِ مجلس رسول علیه السلام را اول سلام
کنم میسر نشد پیش از انکه ما سلام گویم رسول علیه السلام بگفتی همین که خواجه این
فوائد تمام کرد برخاست و مشغول شد دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس سیزدهم**
سخن در کفاراتِ نمازهای گذشته افتاده بود فرمود که امیر المومنین علی
رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که هر کرا نمازها قضا شده باشد
در حالت نادانی نداند که چند انست پس شبِ دوشنبه پنجاه رکعت نماز بگذارد
و بخواند در هر رکعتی سورهٔ الحمد یکبار و سورهٔ اخلاص یازده بار چون از نماز
فارغ شود صد بار استغفار گوید خدا تعالی کفارات از ان بکند اگرچه صد
سال نمازِ او قضا شده باشد بعد از ان سخن در قیامِ شبها افتاده بود بر لفظِ
مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است هر که شب قیام کند که مردمان
به غفلت باشند فرشتگان را ایزد تعالی بفرماید تا شبِ دیگر وی را نگاه دارند
و آن شب تا روز آمرزش خواهند و در حدیثِ دیگر آمده است که رسول علیه
السلام گفت هر که شبِ آدینه بست رکعت نماز کند و در هر رکعتی بخواند الحمد
یکبار و قل هو الله احد یکبار در قیامت با صد هزاران صدیقان و شهیدان
باشد و برخیزد و در هر رکعتی یک شارستانی یابد و بهر حرفی نوری یابد که بر پل
صراط بگذرد انگاه فرمود که قیام در شب کند اگرچه مقدار اشتری که دُم می جنباند
فاضلتر از ان باشد که شصت حج و عمره گذرانیده باشد و درهای رحمت بروی
کشایند انگاه فرمود که در وقتی بخانهٔ کعبه مسافر بودم بزرگی را دریافتم از حد
بزرگ هر شبی در دو رکعت چهار ختم قرآن کردی که هنوز صبح بامداد ندمیده بودی

انگاه فرمود وقتیکه در سمرقند مسافر بودم بزرگی بود که او را شیخ ابو الواحد سمرقندی
گفتندی از و شنیدم که گفت نیست در دل حلاوتِ ایمان که در و قیامِ شب نیست
و روزه نیست و هر که این دو فعل کند حلاوتِ ایمان بیابد انگاه فرمود که قیامِ شب
نوریست در دنیا و نوریست در گور و نوریست در موقف و نوریست در پلصراط
و رهبر است در بهشت انگاه فرمود هر که قیامِ شب کند هر دعائیکه کند مستجاب شود
و بهشت آرزومندِ وی گردد و خدا تعالی از و خوشنود باشد انگاه فرمود که
وقتی بخارا مسافر بودم درویشی را دریافتم از حد بزرگ مدتی در صحبتِ او بودم
درین مدت که در صحبتِ او بودم شبی ندیدم که ایشان بی قیام بودند آخر شنیده
شد که آن درویش را امروز چهل سال باشد که پهلوی او بر زمین نیامده است
همین که خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس چهاردهم سخن در فاتحه و اخلاص افتاده بود فرمود که خواجه یوسف
چشتی قدس الله سره العزیز در رسالهٔ خود می نویسد که پیغامبر علیه السلام فرمود
هر که در وقتِ خفتن فاتحه سه بار و اخلاص سه بار بخواند بروزِ قیامت از امتیانِ
من باشد و از پسِ پیغامبران هیچ کس پیش از وی در بهشت نرود و در بهشت
رفیقِ عیسی پیغامبر علیه السلام باشد انگاه فرمود که شنیده ام که خواجه محمد
مرعشی رحمه الله علیه گفت هر که در وقتِ خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان
از گناهان پاک شود که گویا از مادر زاده باشد انگاه فرمود که در حدیقه
خواجه ذو النون مصری نوشته دیده ام بروایتِ ابن عمر رضی الله عنه هر که
بوقتِ خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته برین گواهی دهند به بهشت

انگاه فرمود که روزی با پیرِ خود در بدخشان مسافر بودم در مسجدِ بدخشان بزرگی
را دیدم از مد مشغول که او را خواجه محمد بدخشانی گفتندی از و شنیدم که فرمود هر که
در وقتِ آفتاب برآمدن دو رکعت نماز یا چهار رکعت بگذارد ثوابِ حج و عمره
در نامهٔ اعمالِ او بنویسند و در خبر است هر که وقتِ برآمدنِ آفتاب دو رکعت یا چهار
رکعت نماز بگذارد فاضلتر ازان باشد که چون در دنیا هزار درهم صدقه کرده باشد
همین که خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس پانزدهم سخن در رضتِ اهلِ جنت افتاده بود بر لفظِ مبارک راند
که در تفسیرِ امام شافعی نوشته دیده ام که رسول علیه السلام را پرسیدند که ما را
خبر کن از خوردنی و آشامیدنِ اهلِ جنت پیغامبر علیه السلام گفت بدان خدائی
که مرا به پیغامبری فرستاده است که در بهشت یکمرد بمقدار صد مرد طعام خورد و صد
کرت بهیال خود صحبت کند گفتند یا رسول الله صلعم چندین طعام نجوردن تغیرِ
حاجت باشد یا نه گفت نباشد آن همه از وی همچو خوی با بیرون آید خوشبوی تر از
و در شکش هیچ نماند انگاه فرمود که اهلِ بهشت زنده باشند هرگز نمیرند جوان باشند
هرگز پیر نشوند و پیوسته در نعمت باشند هر روز نعمت شان زیادت باشد
بعد آنان فرمود هر که خواهد آن نعمت بیابد در روز آدینه بعد از نماز صد بار سورهٔ
اخلاص بخواند هر که پیوسته سورهٔ اخلاص بخواند نعمت های بهشت بر وی
زیادت گردد و انگاه فرمود که رسول علیه السلام را پرسیدند که مادران پدران
خود را در بهشت بینند گفت بر حکم کلام الله جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ
آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ یعنی در آیند

در بهشت بهشتیان و آن کسانیکه لائق بهشت هستند از پدران و مادران و فرزندانِ
خود و ملائکه گویند در رویند از هر دری که خواهید انگاه فرمود چون بهشتیان آرزو کنند
که مادر و پدرِ خود را به بینند بر اسپان سوار شوند و در قصرهای ایشان بروند
همچنین خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوی باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس شانزدهم سخن در فضیلتِ مسجد افتاده بود بر لفظِ مبارک راند هر که
پای راست در مسجد نهد و بگوید بسم الله و توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پیغامبر علیه السلام گفت یا علی کرم الله وجهه هر که
در مسجد رود و بگوید این کلمات در مسجد پس هر نماز یکه بکند خدای عزوجل از وی
بپذیرد و بنویسد بهر رکعتی الان نماز ثوابِ صد رکعت نماز و بیامرزد خدا تعالی
همه گناهانِ او را و بهر قدمی درجهٔ در بهشت بنام او بنا کنند انگاه فرمود هر که
در رود در مسجد و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ابلیس گوید آه پشتم شکستی
و بنویسند بنامِ او عبادتِ یکساله و چون بیرون آید همین کلمه بگوید بدهندش مر او را
بهر نارِ موئیکه بر اندام باشد صد نیکی و بردارند در بهشت صد درجه انگاه فرمود که
امام زندوسی در کتابِ خود می نویسد که چون مومنی در مسجد رود و نخست پای راست
نهد فرشتگان گویند یارب گناهانش بیامرز و چون بیرون آید پای چپ بیرون
نهد فرشتگان گویند یارب نگاهدار و حاجتِ او را روا دار و جائگاهش در بهشت
جاوید ان کن انگاه فرمود که در رسالهٔ خواجه محمد مرغشی رحمة الله علیه نوشته دیده ام
وقتی قعبان ثوری رحمة الله علیه در مسجد در آمد پای چپ در ون نهاد آواز بر آمد
ای ثور در خانهٔ خداوند پای چپ نهادی بسبب بی ادبی آن ثور نام شد همین که

خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت الحمد للہ علی ذلک

مجلس ہفدہم سخن در گرد کردنِ مالِ دنیا افتادہ بود اوّلِ دنیا حُبّ ہست انگاہ گرد کردنِ آن پس مردی باید کہ دُنیا را ترک دہد و انچہ برسد در راہِ خدائتعالی صرف کند و ہیچ نگاہ ندارد انگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبانِ مبارکِ خواجہ ابو یوسف چشتی قُدِّسَ اللہُ سِرُّہُ العزیز کہ شکرِ مال صدقہ دادن ست و شکرِ اسلام الحمد للہِ ربِّ العالمین گفتن پس ہر کہ الحمد للہِ ربِّ العالمین گوید حقِ اسلام بجا آوردہ باشد و ہر کہ زکوٰۃِ مال بدہد شکرِ حقِّ مال بجا آوردہ باشد انگاہ سخن در بدخوئی کردنِ کودکان افتادہ بود رسول علیہ السلام فرمود کہ مزنید کودکانرا در وقتِ گریستن کہ ابلیسِ لعین گوشِ می مالد تا ایشان بگریند و ہر کہ خوردگان را بزند معصیت بنامِ او دبنامِ مادر و پدرِ او بنویسند انگاہ فرمود در حدیث آمدہ ست کہ نگریند کودکانِ خورد تا ابلیس اورا نیاز ارد اما باید کہ چون بگریند لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّۃَ اِلَّا بِاللہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ بگویند تا شمارا مزد باشد و ایشان را گریہ بسانند ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئے باز گشت الحمد للہ علی ذالک

مجلس ہیزدہم سخن در عطسہ زدن افتادہ بود فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمودہ ست چون مومن عطسہ زند و بگوید الحمد للہِ ربِّ العالمین حق تعالیٰ ہمہ گناہانش بیامرزد و برآرند در بہشت بنامِ آن بندہ درختی و ثوابِ بندہ آزاد کردن بنویسند چون عطسۂ دوم زند پدر و مادرش را بیامرزد و چون عطسۂ سوم زند بداند کہ زکام ست اما ای مسلمانان جواب دادنِ عطسہ کفارتِ گناہانست و زیادتِ درجات انگاہ فرمود کہ عطسہ پردہ ایست

میانِ آتشِ دوزخ بنویسند ہزار نیکی و برآرند ہزار درجہ و ہر کہ در زدنِ عطسہ یکبار جواب الحمد للہِ ربِّ العالمین دہد عطا کند عز و تعالیٰ ہمسائگیِ پیغمبران و شارستانی با ہزار حور و ثوابِ یک پیغمبر انگاہ فرمود کہ اول کسیکہ عطسہ زد آدم علیہ السلام بود مستر جبرئیل علیہ السلام پیش او بود یرحمک اللہ گفت ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئے باز گشت الحمد للہ علی ذلک

مجلس نوزدہم سخن در بانگِ نماز افتادہ بود فرمود پرسید امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از پیغامبر علیہ السلام از فضیلتِ بانگِ نماز و تفسیرِ آن گفت یا علی ہر کہ بانگِ نماز گوید ثوابِ آن خدای تعالیٰ داند اما بانگِ نماز حجت ست بر اُمّتِ من و تفسیرِ این ست چون مؤذن گوید اللہ اکبر چنانستی کہ میگوید خدائرا بر آسمان گواہ گرفتم تا امت محمد حاضر شوند و دست باز دارند از شغلِ دنیا چون گوید اشہد ان لا الٰہ الا اللہ بگوید ای امت خدائرا و فرشتگان را گواہ گرفتم کہ خبر تازہ کردم بوقت نماز کہ ہیچ چیز بزرگتر ازین نیست و چون اشہد ان محمدا رسول اللہ گوید بگوید کہ گواہی میدہم کہ محمد رسولِ خدا ست عزّ و جلّ فرستادۂ او بحق ست و چون گوید حیّ علی الصلوٰۃ یعنی ای امتِ محمد دین بر شما آشکارا کردم بشتابید بنماز تا خدائتعالیٰ ہمہ گناہانِ شما بیامرزد کہ نماز ستونِ دین ست و چون حیّ علی الفلاح گوید بگوید ای امتِ محمد بکشادند بہرِ شما درہای بہشت و رحمت برخیزید و نصیبِ خویش برگیرید از رحمت کہ نماز بہتر باشد از دنیا و آخرت و چون گوید اللہ اکبر اللہ اکبر چنانستی کہ میگوید رحمت کنید

برخویش و بدانید که هیچ عملے فاضلتر از نماز نیست هر که دست بدارد بسیار
پشیمانی خورد چون گوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بگوید بدانید که امانتِ هفت آسمان
و هفت زمین هست در گردنِ شما و هر که اجابت کرد رستگاری یابد پس
هر که اجابت کند کفارتِ گناهانِ مومن هست و رفتن در مسجد طاعت
داشتنِ خدا و رسول هست پس هر که خدا و رسول را طاعت دارد در روز
در بهشت با صدیقان و شهیدان و رفیقِ داؤد علیه السلام باشد انگاه
فرمود که اجابت کردنِ مؤذن شفیعِ خلق هست در روزِ قیامت پس هر که
نماز بجماعت گذارد بهر رکعتی ثوابِ شش صد رکعت نماز دریابد و شاخساری
در بهشت بدهند همین که خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگوی باز گشت
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِکَ **مجلس بستم** سخن در مومن افتاده بود بر لفظِ مبارک راند
که مومن کسی هست که سه چیز را دوست دارد اوّل درویشی را دوّم نماز را
سوّم مرگ را پس هر که این سه چیز را دوست دارد خدا تعالی او را دوست
دارد و فرشتگان دوست دارند و مکافاتِ او بهشت باشد انگاه فرمود
که درویشان را خدا تعالیٰ دوست دارد و مومنان خود دوستان خدایند
عَزَّ وَجَلَّ اند انگاه فرمود انس بن مالک رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گفت هر که شصت هزار
درم دارد او تونگر هست و هر که ازین کمتر دارد درویش هست و هر که ازین
هیچ ندارد شب در روز شکر کند منزلتِ او بمنزلِ ایوب هست و میراثِ ایوب
پیغمبر علیه السلام یابد انگاه فرمود که شنیدم از زبانِ خواجه مودود چشتی قدس
سرّه که حق تعالے در سه گروه بنظرِ رحمت بنگرد و آن گروه در زیرِ سایهٔ عرش

باشند اوّل گردهی که بر چشم پیوسته آب دارد دوّم زنیکه شوهر از وی خوشنود باشد
سوّم کسیکه درویشان و درماندگان و مسکینان را طعام دهد انگاه فرمود هر که همسایه
را بیازارد او ملعون هست و هر که اهلِ بیتِ رسول را دشمن دارد منافق هست انگاه
فرمود که فاضلترینِ اعمال همین نماز هست پس ازان صدقه دادن و خواندنِ قرآن
پس هر که جهد کند درین چیزها دوست باز ندارد در روز در بهشت انشاء اللّٰه تعالے
چون خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگوی باز گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِکَ
مجلس بست و یکم سخن در حاجت روا کردنِ مومن افتاده بود فرمود که خدا تعالے
دوست دارد مومنی را که حاجتِ مومن روا کند و بهشت جانگاهِ او باشد هر که مومنی
را گرامی دارد خدا تعالیٰ همه گناهانش بیامرزد و اگر بدانمقدار که بند نعلبش راست
کند یا خاری از راه بردارد تا در پائی مومن نخلد حق تعالے او را در میانِ صدیقان و
شهیدان برانگیزد چون خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگوی باز گشت
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِکَ **مجلس بست و دوم** سخن در کیفیتِ آخر الزمان افتاده بود
بر لفظِ مبارک راند که رسول علیه السلام گفت که چون آخر الزمان آید علمای امتِ مرا
زار زار بگریند و علما را منافق خوانند پس در آن زمان مرگ بهتر باشد از زندگانی
انگاه فرمود هر که علم بنویسد از بهرِ خدا مکافاتِ او خدا بداند و در دنیا و آخرت
او را درجه ارزانی کنند و فردای قیامت همسائگیِ رسول علیه السلام جای دهند
انگاه فرمود هر که یکدرم در کارِ علم خرج کند حق تعالیٰ او را ثوابِ هزار سال عبادت
بدهد و هر که یک گامی در طلبِ علم زند حق تعالیٰ او را در بهشت صد درجه بدهد و هزار
حور او را کرامت کند چون خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگوی باز گشت

الحمد لله علی ذلک **مجلس بست و سوم** سخن در تفکر یاد کردن مرگ افتاده بود که
در تفکر یاد کردن مرگ فاضلتر از قیام شب در روز بطوع یاد کردن مرگ است
انگاه فرمود که رسول علیه السلام فرمود که فاضلترین زهد اندر دنیا یاد کردن مرگ است
هر که همیشه در شغل مرگ باشد گور خود را مرغزاری یابد از مرغزارهای بهشت انگاه فرمود
هر که در یاد کردن انبیا را صلوات بفرستد خدا تعالی همه گناهانش بیامرزد اگرچه گناهان
او از کف دریا زیادت بود و هفت اندامش بر آتش دوزخ حرام گرداند و در سایهٔ
انبیا در خانه یابد در بهشت انشاء الله تعالی همین که خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد
دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس بست و چهارم** سخن در چراغ فرستادن
در مسجد افتاده بود فرمود که از امیر المومنین علی آمده است رضی الله عنه هر که یک شب
چراغ در مسجد فرستاد هفتاد سالهٔ گناه او عفو کنند و هفتاد سالهٔ نیکیش در نامهٔ اعمال
او بنویسند و هر که یکماه چراغ به مسجد دهد خدا تعالی هفت اندام او بر آتش دوزخ حرام گرداند
و در های بهشت بروی بگشایند پس از هر دری که خواهد در آید و از دنیا بیرون نرود تا
جائگاه خود در بهشت نه بیند و در بهشت رفیق پیغمبران باشد انشاء الله تعالی چون
خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس بست و پنجم**
سخن در رباب درویشان افتاده بود هر که درویشی را مهمانی دارد هفتاد در بهشت بروی
بگشایند و او را تو نگر آخرت گویند و مهماندار از گناهان پاک گردد هر که درویشی را نانی
پنهان دهد در های بهشت بگشایند انگاه فرمود ستمگروه بوی بهشت نیابشامند یکی
درویش در دوغ زن دوم بخیل سوم بازرگان خائن این سه گروه را عقوبت سخت
باشد پس چون درویشان در دوغ زن بشوند و تونگران بخیل گردند و بازرگان

خیانت ورزند خدا تعالی برکت از زمین برگیرد و نعوذ بالله منها همین که خواجه این فوائد تمام
کرد و مشغول شد دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس بست و ششم** سخن در شلوار
پای داشتن دراز افتاده بود فرمود که مرویست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که روایت
کرد از پیغامبر علیه السلام که علامت منافقان دراز کردن شلوار پایچه است پس هر که
شلوار پایچه دراز کند که زیر پایش افتد او عاصی باشد و خدا و رسول از وی ناراضی
شوند و جای او در دوزخ باشد انگاه فرمود هر کرا ازار دراز باشد که تا زیر پایش آید
بهر قدمی که بزمین نهد فرشته ها که در میان آسمان و زمین است بر و لعنت کنند بهر بار یکی
بر اندامش باشد خانه در دوزخ بنام او بنا کنند و ابو هریره رضی الله عنه گفت هر که
ازار دراز پوشد او منافق ست و هر که آستین پیراهن دراز کند او ملعون ست انگاه فرمود
که دو گروه همیشه در لعنت خدا تعالی باشند اول پوشندهٔ آستین دراز دوم پوشندهٔ ازار
دراز پس هر که این دو چیز بکند خانه برای او در دوزخ بنا کنند نعوذ بالله منها چون خواجه
این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس بست و هفتم** سخن در عالمان
و امیران جابر افتاده بود فرمود که در خبر است چون آخر الزمان آید امیران جابر گردند و علما و نیا
را دوست دارند فتنه در عالم پدید آید پس در آن زمان مرگ بهتر از حیات باشد زیرا که عیش مومنان
تلخ بود انگاه فرمود که چون امیران جابر گردند و عالمان فرمانده شوند خدا تعالی برکت
از میان خلق بردارد و شرها در میان ایشان پدید آید و شهرها ویران شوند و در دین
فساد ها کردن گیرند انگاه فرمود که آخر الزمان علما میخوار گردند و لوطی شوند پس بد امید
که ایشان اهل دوزخ اند انگاه سخن در صدقه دادن افتاده بود فرمود که صدقه دادن
کسی را باید که او درویش باشد و درویشی خویش پنهان دارد که ثواب بکی بده باشد

دیگر بخویشاوندان باید داد که یکی بهزار است و دیگر صدقه یعنی هدیه بعالمی باید داد که یکی بسه هزار باشد
دیگر هدیه به نیکمردی صالحی باید داد که یکی به پانصد است پس هر که صدقه بدین نوع دهد خدای تعالی او را بیامرزد
و جمله گناهانش عفو کند چون خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس بست و ششم سخن در توبه و اهل سلوک افتاده بود فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که
توبه نصوح کنید پیش از آنکه بمرده آید آنگاه از آن پشیمانی سود ندارد آنگاه فرمود که در کلام الله فرمان
میشود یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای آن کسانیکه ایمان آورده اید بخدای تعالی توبه
نصوحه کنید پیش از آنکه در توبه بسته شود آنگاه فرمود که چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد گفت الهی چون
ابلیس را بر من مسلط کردی و مرا طاقت آن نیست که وی را دفع کنم مگر بتوفیق تو ندا آمد ای آدم چون
ترا فرزندان شوند فضل من گرد ایشان باشد هیچ مکر نتواند کرد پس ایمن باشند ایشان از مکر او
پس آدم گفت علیه السلام الهی زیادت کن فرمان آمد ای آدم توبه فریضه کردم تا جان اندر تن آدمیست
چون توبه کند من توبه او قبول کنم آنگاه فرمود اهل سلوک میگویند که توبه کردن بر جمله مسلمانان
فریضه است می باید که پیش از آنکه گوشمالش مرگ دهد و توبه کند آنگاه فرمود که پیغامبر علیه السلام
گفت حق تعالی سوی مغرب دری آفریده است از بهر توبه پهنای آن در هفتاد ساله راه است و یا چهل ساله
پس آن در گشاده است که هرگز بسته نشود مگر آنگاه که آفتاب از سوی مغرب بر آید آنگاه فرمود که ای
معین الدین این همه از برای کمالیت حال ترا بود که چندین تربیت کردم باید که هر چه گفتم این همه بکردار
رسانی تا فردای قیامت میان حشر شرمنده نمانی همین که این بگفت عصا پیش بود و دعاگو را داد و مصلی
و خرقه نیز و بعد از آن فرمود که این کار خواجگان ماست این را بستان و هر کرا بعد از خود مرد یابی این
در گردن او کنی و بدهی همین که خواجه این فوائد تمام کرد بنده روی بر زمین آورد و باز گشت الحمد لله علی ذلک

تمت

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

چند کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان
نظم و نثر باهم دست و گریبان مملو از درر غرر نصائح گرامی مسمی به

لوائح جامی

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زبدة العارفین مشهور اقالیم
رومی و شامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الٰهی لا احصی ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نے آریم وستایش تو بر تو نے شماریم هر چه در صحائف کائنات از جنس اثنیه ومحامد است همه بجناب عظمت وکبریائی تو عائد ست از دست وزبان ما چه آید که سپاس وستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته وگوهر ثناے تو آنست که خود سفته ربا عیه

آنجا که کمال کبریاے تو بود	عالمے از بحر عطاے تو بود
ما را چه حد حمد وثناے تو بود	خود حمد وثناے تو سزاے تو بود

جائیکه زبان آورانا فصح العرب علم فصاحت را انداخته وخود را در ادراک ثناے تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان کشائی وهر آشفته رای را چه یارای سخن آرائی بلکه نجز اظهار اعتراف بعجز وقصور عین قصور ست وبآن سرور دنیا ودین در ین معنی شارکت جستن از حسن ادب دور

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم	تا هم هی سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نه رسم	این بس که رسد دو بانگ جرسم

اللهم صل علی سیدنا محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی اله واصحابه الفائزین ببذل المجهود ونیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا الٰهی الٰهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از دیده بصیرت بگشاے وهر چیزے را چنانکه هست بهمانماے نیستی را در صورت هستی برما جلوه مده واز نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب ودوری واین نقوش وهمی را سرمایه دانائی وبینائی ما گردان نه آلت جهالت وکوری محرومی ومهجوری ما هم از ماست ما را با ما بگذار وما را از ما رهائی کرامت کن وباخود آشنائی ارزانی دار ربا عیات

یارب دل پاک وجان آگاهم ده	آه شب وگریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن	آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده
یارب همه خلق را بمن بد خو کن	واز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روے دل من صرف کن از هر جهتے	وز عشق خودم بحیرت ویکرو کن
یارب بر هانیم که حرمان چه شود	راهے دهیم بکوے عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی	یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود
یارب زدو کون بے نیازم گردان	وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان	زان ره که ندسوے تست بازم گردان

تمهید

این رساله ایست مسمی بلوائح در بیان معارف ومعانی که بر الواح اسرار وارواح ارباب عرفان ولمحات بوارق ووجدان لائح گشته بعبارات لائقه واشارات رائقه متوقع که وجود مقصدی این بیان را در میان نه بینند وبر بساط اعراض وسماط اغماض نشینند چه اورا در ین گفتگوی نصیبے جز منصب ترجمانی نیست وبهره غیر از شنیدن سخن رانی نے ربا عیات

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیارے — از هیچ و کم از هیچ نیاید کارے
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم — زانم نبود بهره بجز گفتارے
در عالم فقر بے نشانے اولی — در قصهٔ عشق بے زبانے اولی
زانکس که نه اهل ذوق و اسرار بود — گفتن بطریق ترجمانے اولی
سفتم گهرے چند چو روشن خردان — در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمدان — این تحفه رسانند بشاه همدان

لائحهٔ اول

مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ حضرت بیچون که ترا نعمت داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک رو باشی و یکدل و از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره در پی مقصدی آواره رباعی

اے آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا — بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا — یک دل داری بس است یکدوست ترا

لائحهٔ دوم

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعے گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند رباعیات

اے در دل تو هزار مشکل ز همه — مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه — دل را به یکے سپار و بگسل ز همه
مادام که در تفرقه وسواسی — در مذهب اهل جمع شر الناسی
والله که نه ناس ولے نسناسی — نسناسی خود ز جهل مے نشناسی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوے — جز راه اصول رب ارباب مپوے
چون علت تفرقه است اسباب جهان — جمعیت دل ز جمع اسباب مجوے
ای دل طلب کمال در مدرسه چند — تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است — شرمے ز خدا بدار و این وسوسه چند

لائحهٔ سوم

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضرست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوے دیگر مے نگری و طریق رضاے او بگذاشته راه دیگر مے سپری رباعیات

با یار بگلزار شدم رهگذرے — بر گل نظرے فگندم از بیخبرے
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا — رخسار من اینجاست تو در گل نگرے
آمد سحر آن دلبر خونے جگران — گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران — باشم تو نهی چشم بسوے دگران
مائیم براه عشق پویان همه عمر — وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن جمال تو پیش نظر — بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر

لائحهٔ چهارم

ماسوای حق عز و علا در معرض زوال ست و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت نه نمود و امروز نمودیست بی بود و پیداست که فردا از و چه خواهد کشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدا بند و از همه بگسل و با خدای پیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد رباعیات

هر صورت دلکش که ترا روے نمود — خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود

رو دل بکسے ده که در اطوار وجود — بودست همیشه با تو و خواهد بود
رفت آنکه بقبلهٔ بتان رو آرم — حرف غم شان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم — حسنے که نه جاودان ازو بیزارم
چیزے که نه روے در بقا باشی ازو — آخر هدف تیر بلا باشی ازو
از هرچه بمردگی جدا خواهی شد — آن به که بزندگی جدا باشی ازو
ای خواجه اگر مال و اگر فرزندست — پیداست که مدت بقایش چندست
خوش آنکه دلش بدلبری در بندست — کش با دل و جان اهل دل پیوندست

لائحهٔ پنجم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائے دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمود و در حضیض جزئیت و تقید تجلی نمود تا تو از جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق رو آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی رباعیات

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز — چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهاے چمن فرع منند — از اصل چرا بفرع مے مانی باز
از لطف قد و صباحت خد چه کنی — وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنے
از هر طرفی جمال مطلق تابان — ای بے خبر از حسن مقید چه کنے

لائحهٔ ششم

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهرچه روی آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند

چون نفس ناطقه بصور مطابق حقائق متجلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کلها و ایضاً عموم خلائق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی مثنوی المولوی قدس سره من افاد مثنوی

اے برادر تو همین اندیشهٔ — ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل ست اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود خارے تو هیمه گلخنے

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرائی کمال او برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد رباعیات

گر در دل تو گل گذرد گل باشی — ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق گل ست اگر روزی چند — اندیشهٔ گل پیشه کنی گل باشی
ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم — وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان — گر من گویم ز من توئی مقصودم
کی باشد و کی لباس هستی شده شق — تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک — جان در غلبات شوق او مستغرق

لائحهٔ هفتم

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتے از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا به بطالت

نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت برنیاید رباعیه

یخ گرچه نمی نمایم سال بسال | حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال | در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لائحهٔ هشتم

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات واز مان واجب ست همچنین از دیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب ست واآن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر واوهام میسر نگردد هر چند خواطر منتفی تر دساتیر محتفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خمیر بیرون نرند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افگند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد القهار

رباعیات

یارب مددی کز دو دلی خود برهم | واز بد بپرم واز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن | تا از خودی و بیخودی خود برهم
آنرا که فنا شیوه و فقر آئین ست | نه کشف یقین نه معرفت نه دین ست
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا | الفقر اذا تم هو الله این ست

لائحهٔ نهم

فنا عبارت از انست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بماسوای او شعور نماند وفنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنا در فنا مندرج ست زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد رباعیه

زنهار سان که فنای خویشتن میخواهی | از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تا یکسر موز خویشتن آگاهی | گردم زنی از راه فنا گمراهی

لائحهٔ دهم

توحید یگانه گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی او را آگاهی و شعور نماند رباعیه

توحید بعرف صوفی صاحب سیر | تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور | گفتم تو گر فهم کنی منطق طیر

لائحهٔ یازدهم

مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتار ست و دام این نسبت از وی دشوار ستا یکچند آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشعلهٔ محسوسات و معقولات را از باطن وی دور افگند و التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز در رباعیه

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا | وای مایهٔ غم پست زیاد تو مرا
لذت جهان را همه در پای فگند | ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

لائحهٔ دوازدهم

چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ ست بیاد کردن حق سبحانه و تعالی در خود بازیابد می باید که تمام همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد

وحق آن کما ینبغی بجا نیاورده رباعیه

بر عود دلم نواخت یکزمزمهٔ عشق	زان زمزمه ام زپای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون	از عهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق

لائحهٔ سیزدهم

حقیقت حق سبحانه وتعالی جز هستی نیست وهستی اورا انحطاط وپستی نے مقدس ست از وصمت تغیر وتبدل ومبرا ست از وصمت تکثر وتحول از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد ونه در عیان همه چیزها وچون ها از وپیدا واو بی چند وچون همه چیزها باو مدرک واو از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره ودیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره رباعیات

یا من بهواک کنت بالروح سمحت	هم فوقی وهم تحت نه فوقی ونه تحت
ذات همه جز وجود قائم بوجود	ذات تو وجود ساذج هستی بحت
بس بیرنگ ست یار دلخواه ای دل	قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل
اصل همه رنگها ازان بیرنگ ست	من احسن صبغة من الله ایدل

لائحهٔ چهاردهم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق وحصول که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه هست که در برابر وی امرے نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کرده اند وگاه لفظ وجود میگویند وحقیقتے میخواهند که هستی وی بذات خود ست وهستی باقی موجودات بوی وفی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج وباقی موجودات عارض وی اند وقائم بوی چنانچه ذوق کمل کبرای عارفین وعظماء اهل یقین بآن گواهی میدهد واطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه وتعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول رباعیه

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود	جز عارض اعیان وحقائق ننمود

لیکن بمکاشفات ارباب شهود	اعیان همه عارض اند ومعروض وجود

لائحهٔ پانزدهم

صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهمه العقول وعین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلاً عالم ذاتست باعتبار صفت علم وقادر باعتبار قدرت ومرید باعتبار ارادت وشک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدگر متغائر اند مر ذات را نیز متغائر اند اما بحسب تحقق وهستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودی ست واحد واسما وصفات نسب واعتبارات او رباعیه

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین	نه در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیر اند صفات	با ذات تو از روی تحقق همه عین

لائحهٔ شانزدهم

ذات من حیث هی از همه اسما وصفات معراست واز جمیع نسب واضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه ست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نست علم ونور ووجود وشهود متحقق گشته ونسبت علم مقتضی عالمیت ومعلومیت شد ونور مستلزم ظاهریت ومظهریت ووجود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت وهمچنین ظهور که لازم نور ست مشرق ست به بطون وبطون را تقدم ذاتی واولیت ست نسبت با ظهور پس اسم اول وآخر وظاهر وباطن متعین شد وهمچنین در تجلی ثانی وثالث الی ماشاء الله نسب واضافات متضاعف میشود وهر چند تضاعف نسب واسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان الله من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره خفای او باعتبار صرافت واطلاق ذاتست وظهور او باعتبار مظاهر وتعینات رباعیات

با گلرخ خویش گفتم اے غنچه دهان	هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان

زد خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان — دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود — سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور — در پرتو او خیره شود دیده ز دور
واندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور — فالناظر یلمح الیه من غیر قصور

لائحهٔ هفدهم

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتیست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت ست و مر او راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت ست و مر او راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضے ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمع ست خواه مشروط باشد بتحقیق و وجود بعضے حقائق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات الهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقائق الهیه است و تلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضے ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدگر و صور معلومیه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقائق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضے ازین حقائق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمع جمیع شیونه و ظهور آثارها و احکامها باستعداد ظهور جمیع اسماء الهی ست سوی الوجوب الذاتی و الاستغناء علی اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفاً و غالبیةً و مغلوبیةً چون کمل

ن وصول

افراد

افراد انسانی از انبیاء و اولیاء و بعضی را استعداد ظهور بعضی ست دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمیع شیونها الالهیة و الکونیة ازلاً و ابداً در جمیع این حقائق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و غیب و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلال و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودیست عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنا مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنا مطلق آنست که شیون و اعتبارات و احوال ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جملهٔ مراتب حقائق الهی و کونی مینماید مر ذات را فی بطونها و اندراج الکل وحدتها مشاهد و ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالی

إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ رباعیات

دامان غنای عشق پاک آمد پاک — ز آلودگی وجود ما مشتی خاک
چون جلوه گر و نظاره گر جمله خودست — گر ما و تو در میان نباشیم چه باک
هر شان و صفت که هستی حق دارد — در خود همه معلوم محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش — از دیدن آن غنای مطلق دارد
واجب ز وجود نیک و بد مستغنی ست — واحد ز مراتب عدد مستغنی ست
در خود همه را چو جاودان می بیند — از دیدن شان برون ز خود مستغنی ست

لائحهٔ هژدهم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعے

دروی جمع شود و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و چون ممیزات حیوان را و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج ست رفع کنی همه در جسم نامی
جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با وی مندرج ست تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت
جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج ست تحت الجواهر اعنی العقول والنفوس
رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون مابه الامتیاز بین الجوهر و العرض را رفع کنی همه
در تحت ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز بین الممکن و الواجب را رفع کنی هر دو در موجود
مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود ست و بذات خود موجود ست نه بوجود زائد بر ذات
خود و وجوب صفت ظاهر او ست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة
بتجلیه علی نفسه متلبسا بشیونه و این ممیزات خواه فصول باشند خواه خواص خواه تعینات
و تشخصات همه شیون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولا و در مرتبهٔ
علم بصورت اعیان ثابته برآمدند و ثانیا در مرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام و آثار الشیان
بظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نسبت
در خارج الا حقیقة واحده که بواسطهٔ تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت باآن
که در عمیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار آن مقید

رباعیات

مجموعهٔ کون را بقانون سبق	کردیم تفحص ورقاً بعد ورق
حقا که ندیدیم و نخواندیم در و	جز ذات حق و شیون ذاتیهٔ لحق
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات	تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یکذات فقط بود محقق نه دوات	این کثرت وهمی ز شیونست و صفات

لائحهٔ نوزدهم

مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو ست در کل یا اندراج مظروف
در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم ست در موصوف و ملزوم چو اندراج نصفیت

و تثلیثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وے
مندرج اند و اصلا ظهور ندارند ما دام که تبکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه
واقع شود و ازینجا معلوم میشود احاطهٔ حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات بچون احاطهٔ لازم ست بلوازم
موصوف با وصاف نه بچون احاطهٔ کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بجناب قدسه

در ذات حق اندراج شان معروف ست	شان چون صفت ست و ذات حق موصوف ست
این قاعده یاد دار کانجا که خداست	نه جزو نه کل نه ظرف و نه مظروف ست

لائحهٔ بیستم

ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود
و صفات حقیقیهٔ او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات ست و آن مقتضی تغیر در
ذات نے اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسار ش بنشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذات ش
با صفات حقیقیهٔ خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس با مور شریفه زیادتی
کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب هر چند که بر پاک و پلید
تابد هیچ تغیر به بساطت نورئیت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ نه از خار
عار دارد و نه از خار ارتنگ

رباعیه

چون خور ز فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر تابد شاید
نی نوردی از هیچ پلید آلاید	نے پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لائحهٔ بست و یکم

مطلق بی مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نبندد اما مقید محتاج ست به مطلق
و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه
میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید ست

رباعیه

ای در حرم قدس تو کس را نه رهی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدائی

او تو زہم جدا نہ ایم اما ہست	ما را تو حاجت و ترا با ما نی

وایضاً مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیۃ نہ مستلزم مقیدے مخصوص وچون مطلق را بدلی نیست قبالۂ احتیاج ہمہ مقیدات اوست لاغیر رباعیہ

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت	بی سابقہ از فضل ازل نتوان یافت
بر ہر کہ بود تو ان گرفتن بدلے	تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت
اے ذات رفیع تو نہ جوہر نہ عرض	فضل و کرمت نیست معلل بغرض
ہر کس کہ بنا شد تو عوض باشی ازو	وانرا کہ بنا شی تو کسی نیست عوض

استغنائی مطلق از مقید باعتبار ذاتست والاظہور اسماء الوہیت و تحقق نسبت ربوبیت بے مقید از محالات ست رباعیہ

اے باعث شوق و طلبم خوبے تو	فرع طلب منست مطلوبے تو
گر آئنۂ مجلے من نبود	ظاہر نشود جمال محبوبے تو

لابل کہ ہمہ محب حق ست وہم محبوب او وہم طالب حق ست وہم مطلوب او مطلوب ومحبوب ست در مقام جمع احدیت و طالب و محب ست در مرتبۂ تفصیل و کثرت رباعیہ

اے خیمہ ترا بسوی تو سیر نہ	خالی ز تو بر سیچ مسجدے در نہ
دیدم ہمہ طالبان و مطلوبانرا	آن جملہ توئی دور میان غیر نہ

لائحہ بست و دوم

حقیقت ہر شی لعین وجود ست در حضرت علم باعتبار ثانی کہ آن شی مظہر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان در ہمان حضرت و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاہر وجود بآثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمین اعتبارات ہر وجہے کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست و الا جہل لازم آید تعالی اللہ

عن ذلک علوا کبیرا رباعیہ

ما ئیم وجود اعتبارات وجود	در خارج ہو علم عارض ذات وجود
در پردۂ ظلمت عدم مستوریم	ظاہر شدہ عکس ما ز مرآت وجود

پس ہر شی بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین ست بالعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین اوست صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوف ست باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست رباعیہ

ہمسایہ و ہمنشین ہمرہ ہمہ اوست	در دیدۂ گدا و طلسم شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق نہانخانۂ جمع	با للہ ہمہ اوست خم با للہ ہمہ اوست

لائحہ بست و سوم

حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول میشود اما در امراتب تفاوت ست بعضہا فوق بعض و در مرتبہ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصہ ست کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبۂ الوہیت و ربوبیت و مرتبۂ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبۂ الوہیت مثلاً چون اللہ و رحمٰن و غیر ہما بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد و ہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ مراتب کونیہ بر مرتبۂ الہیہ غایت ضلالت و نہایت خذلان باشد رباعیہ

اے بردہ گمان کہ صاحب تحقیقے	دانندۂ صفت صدق و یقین صدیقے
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد	گر حفظ مراتب نہ کنی زندیقے

لائحہ بست و چہارم

موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و کلی مطلق ست اما در امراتب بسیار ست اول مرتبہ لاتعین و عدم انحصار ست و اطلاق از ہر قید و اعتبار و از ہمین حیثیت منزہ است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالۂ الفاظ و لغات نہ نقل را در لغت

جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانیست و نهایت عرفان او حیرانی رباعیات

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ
پندار و یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ
هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود
این عشق که هست جزو لاینفک ما
حاشا که بود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین
ما را برهاند از ظلام شک ما

مرتبهٔ ثانیه تعین اوست به تعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی ست به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود ست و فوق او مرتبهٔ لاتعین ست لاغیر و مرتبهٔ ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیهٔ موثره است و این مرتبهٔ الوهیه است مرتبهٔ رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیه است و این مرتبه اسماء حضرت ایشان ست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود ست که وجوب وصف خاص اوست مرتبهٔ خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان ست تاثر و انفعال و این مرتبهٔ کونیه امکانیه است مرتبهٔ سادسه تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم ست و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم ست که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقة وجود بیش از یکی نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبهٔ احدیت اند ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء رباعیات

هستی که ظهور میکند در همه شی
خواهی که بری بحلل وی با همه پی

رو بر سر می حباب را بین که چه سان
می دی بود اندر وی و دی در می می
بر لوح عدم لوائح نور قدم
لائح گردید کس درین سر محرم
حق را مشمر جدا ز عالم زیراک
عالم همه در حق ست و حق در عالم

لائحه بست و پنجم

حقیقة الحقائق که ذات الهی ست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحدیست که عدد را باو راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقائق جوهریه متبوعه ست و تازه حقائق عرضیهٔ تابعیه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متعدده متکثره می نماید و من حیث الحقیقة یکی است که اصلا متعدده و متکثره نیست رباعیه

ای بر سر حرف این و آن نازده خط
پندار دوئی دلیل بعد ست و سخط
در جملهٔ کائنات بی سهو و غلط
یک عین فحسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکورهٔ حق ست و از حیثیت تعددی و تکثری که بواسطهٔ تلبس او به تعینات می نماید خلق ست و عالم پس عالم ظاهر حق ست و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات اویند هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ رباعیات

هر شکل بتان رهزن عشاق حق ست
لا بلکه عیان در همه آفاق حق ست
چیزی که بود ز روی تقیید جهان
بالله که همان زوجهٔ اطلاق حق ست
چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان
مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم عالمیان
با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

لائحه بست و ششم

شیخ رضی الله عنه در نص شعیبی هیفه ماید عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که

حقیقت هستی ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالم بعدم
میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی
بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر
اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین دیگر حسابیه
که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجهی
خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و
اعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزا نیست مگر اعراض متجدده
متبدله مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل
میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد
و می پندارد که این امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض
من غیر خلو آن من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعیات

بحریست نه کاهنده نه افزاینده	امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج ست	نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده
عالم بود ار نه ز غیرت عاری	نهر جاری بطورهای طاری
و اندر همه طورهای نهر جاری	سریست حقیقة الحقائق ساری

و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند با آنکه
یک حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید
و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را بدون
او در خارج رباعیه

سوفسطائی که از ره بیخبر ست	گوید عالم خیالی اندر گذر ست
آری عالم همه خیال ست ولی	جاوید درو حقیقتی جلوه گر ست

و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی ست
بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد
بلکه هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند رباعیه

هستی که دو آن نیست عیان در شانی	در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم فی شان	گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی اسماء متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه
و همه دائما در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه
حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بر روی افاضه وجود
کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب
آن تعین بعد از آن بسبب فنر احدیه حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست از آن
تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین
سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید
و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود
و دیگری بمثل آن در وجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد
که وجود عالم بر یک حال ست و در ازمنه متوالیه بر یک منوال رباعیات

سبحان الله زهی خداوند ودود	مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود
در هر آنی برد جهانی بعدم	آرد دگری چو او همان دم بوجود
انواع عطا گرچه خدا می بخشد	هر اسم عطیه جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود ست آنست که هر چند
حقائق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود

مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان ناطق ست و حیوان جسم نامی ست حساس متحرک بالاراده و جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجود لیست لافی موضوع و موجود ذاتیست که او را تحقق و حصول باشد و درین حدود هر چه مذکور میشود همه از قبیل اعراض ست الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ ست زیرا که معنی ناطق ذات له النطق ست و معنی نامی ذات له النمو و کذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی ست که قائم ست بذات خود و مفهوم ست مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطهٔ عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود و بغیر ازین لوازم یا لوازمیکه از نهایات حقائق فصول باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامی ست نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر باجوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل ست در حقیقت جوهر خارج ست از عین واحد و قائم ست باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد در غایت سقوط ست بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس ست از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل وَاللهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ

رباعیات

تحقیق معانی از عبارات مجوی	بی رفع قیود و اعتبارات نجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا	قانون نجات از اشارات مجوی
گشتی بوقوف بر مواقف قانع	شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نه کنی رفع حجب	انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوش نه در جمع کتب	کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشأ حب	طی کن همه را و عد الی الله و حب

لائحهٔ بست و هفتم

تخلیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقییدات و تعددانی ست که در مظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود ست و مجوبانرا چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود ست حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از انها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقة حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود ست که ازلا بوده و ابدا خواهد بود اما بنظر انجا بسبب احتجاب بصور کثرت احکام و آثار تقیید و تعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید

رباعیات

بحریست وجود جاودان موج زنان	زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
بنگر بجهان سر الهی پنهان	چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد به بحر ماهی انبوه	شد بحر در انبوی ماهی پنهان

هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضاً انچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت ست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر ست عین مظاهر ست و در همه مظاهر بذاته ظاهر

رباعیات

گوئی دل آئینه آئین عجب ست	در روی رخ شاهدان خود بین عجب ست
در آئنه روی شاهدان نیست عجب	خود شاهد و خود آئنه این عجب ست
این آئنه را داد جلا صورت تو	یک آئنه کس ندید بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آئنها	خود آمده خود بیند بی صورت تو

لائحهٔ بست و هشتم

حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند

در حقیقت هر موجودی ساریست ولهذا قیل کل شئ فیه کل شئ صاحب گلشن راز گوید شعر

دل یکقطره را گر بر شگافی	برون آید از و صد بحر صافی

رباعیه

هستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لائحه بست و نهم

هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود از ایشان در می نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر ست نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل فقط پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون می خوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعیات

از ما همه عجز نیستی مطلوب ست	هستی و توابعش ز ما مسلوب ست
این اوست پدید آمده در صورت ما	این قدرت و فعل از آن بما منسوب ست
چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش	از نسبت و افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش	ثبت للعرش اولا ثم انقش
وصافی خود بزعم حاسد تا کی	ترویج چنین متاع کاسد تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو	فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لائحه سی ام

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود غیر محض ست و از هر امر وجودی که شری

متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر ست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی رباعیه

هر نعت که از قبیل خیر ست و کمال	باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر ست و وبال	دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض ست دعوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلا مفسد ثمار ست و شر ست نسبت با ثمار شریت او نه از آن جهت ست که کیفیتی از کیفیات زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت ست که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلا که شر ست شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیاتست و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة رباعیه

هر جا که وجود کرده سیر ست ای دل	میدان بیقین که محض خیر ست ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شر همه مقتضای خیر ست ای دل

لائحه سی و یکم

شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب نصوص می فرماید که علم تابع ست مر وجود را بآن معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجود ست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابل ست مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی وجه الانقص متصف ست بعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان ست در هر حقیقت که احکام وجوب غالب تر آنجا وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالبا که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل ست والا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حالست

وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنست که بحسب عرف آنرا
علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقولهٔ علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند
سرایت علم ذاتی حق سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آنست مثلاً که بحسب
عرف او را عالم نمیدارند امامی بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند
و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را
ترتیب میکند و میگذرد و الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان وی بمقتضای قابلیت
قابل و عدم مخالفت بآن آنا و رین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس
سرایتهٔ العلم فی سائر الموجودات بل سرایتهٔ جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها ربا عیه

هستی بصفاتی که در و بود نهان	دارد سریان در همهٔ اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن	بر قدر قبول عین گشتست عیان

لائحهٔ سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات
بحیثیتی که در ان ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذوقی عین وی بودند همچنین
صفات کاملهٔ او و کلهما و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن
صفات ایشان عین صفات ایشان ست چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کاملهٔ
عین آن صفات کاملهٔ بوذند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست
و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی
و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجود انیکه بحسب
عرف ایشان را عالم نمیدارند عین علمیت که لائق حال ایشان ست و علی هذا القیاس
سائر الصفات و الکمالات ربا عیه

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری	او صاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلق ست اما نیست	در ضمن مظاهر از تشبیه عاری

لائحهٔ سی و سوم

حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات
او و اظهار او مر خودش را تسلیبه بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات
ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار آثار او ربا عیه

خود را بشیون ذات آن پرده نشین	شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبگار یقین	ذات و صفت و فعل و اثر هست همین

لائحهٔ سی و چهارم

کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود جمیع اعیان ممکنات
و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق ست سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر
بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق ست همین افاضهٔ وجودست و بس و توابع وجود از مقتضیات
اعیان ثابته است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی ست
یکی علمی غیبی که صوفیه تعبیر ازان بفیض اقدس کرده اند و آن عبارتست از ظهور
حق سبحانه از لاً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات
ایشان و دوم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از
ظهور وجود حق سبحانه تعالی منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی
اول ست و مظهرست مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان
اندراج یافته بود ربا عیه

یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا	یک جود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود و بران	این جود پسین است مترتب ابدا

پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه تعالی باعتبار مجموع تجلیین ست و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمیشود بر تجلی ثانی الا افاضهٔ وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

رباعیه

بشنو سخنی مشکل و سری مغلق — هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از یک جهت آن جمله مضافست بما — وز وجه دگر جمله مضافست بحق

تذییل چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطهٔ ذاتی حق سبحانه تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و تبیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات

جامی تن زن سخن طرازی تا چند — افسونگری و فسانه سازی تا چند
اظهار حقائق بسخن هست خیال — ای ساده دل این خیال بازی تا چند

ایضاً

در ژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر — در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن — از گفت و شنید ما خموشی بهتر

ایضاً

تا کی چو درای گردن افغان و خروش — یک دم شو ازین هرزه درائی خاموش
گنجینهٔ درهای حقائق نشوی — مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ایضاً

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن — میدار گر اهل دانشی پاس سخن

مگشای زبان بکشف اسرار وجود — کین در نشود سفته بالماس سخن

ایضاً

یکلحظه بهتر یکی بعیب اندر کش — وانگه تتق از جمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست — پا در دامان و سر بجیب اندر کش

ایضاً

ای کز غمش اوفتاده چاکت بکفن — آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود درو گر پس ازین — لب را بگشا بنطق خاکت بدهن

ایضاً

جامی غم دوست را بعالم ندهی — با هر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام — خاموش که مرغ رام را رم ندهی

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنة که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان حاوی نکات لطافت بنیان نظم و نثر باهم دست و گریبان اسرار ارباب تصوف از هر لفظش عیان مملو از نصائح گرامی مسمی به لوائح جامی من تصنیف منیف قدوة السالکین زبدة العارفین افضل الفضلا اکمل الکملا مشهور دیار و امصار رومی و شامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بمزید خواهش بار سوم بحسن اهتمام و خوش خطی تمام در مطبع اشاعت علوم منبع نامی و مشهور منشی نولکشور مقام لکهنؤ بماه جون ۱۸۸۴ء مطابق ماه شعبان ۱۳۰۱ هجری رونق تازه یافت